بسمه تعالی

کتاب اخلاق اسلامی؛ مبانی و مفاهیم

مقدمه و کلیات

زشت و زیبا (پیش سازمان دهنده)

* صورت زشت تنفرانگیز و چهرۀ زیبا دلرباست. این اشتیاق و نفرت، نوعی اعلام موضع درونی نسبت به آن زشتی و زیبایی است. انسان اسیر این کشش و گریز، و این چگونگی در نهاد او است.[1]

به همین ترتیب ما در بارۀ زشتی و زیبایی «اعمال» یا «احوال» آدمیان نیز قضاوتی و موضعی داریم. با این تفاوت که قضاوت دربارۀ زشتی و زیباییِ «ظاهر» به سهولت صورت می‌گیرد اما زشتی یا زیبایی رفتار و احوال و شخصیت آدمیان وضوحی مانند چهره و ظاهر ندارد.

* دانش اخلاق بحث از زشتی و زیبایی روح و رویۀ بشر است و به خواهش‌ها و اعمال انسان نیز تعمیم می یابد. این زشت و زیبا، در اخلاق بد و خوب نامیده شده است.

دغدغۀ «اخلاق و تربیت» تحول مثبت و رشد ارزشی بشر است. اخلاق و تربیت، بشر را در تمام ساحت‌های وجودی، زیبا و ستودنی می‌خواهد. به همین جهت از این سطوح پیش‌تر می‌رود و نسبت به ایمان و عقیدۀ او نیز تعلق خاطر نشان می‌دهد. مسلماً ایمان و عقیده[2] به لایه‌های عمیق‌تر وجود آدمی مربوط است و یک ارزش بی‌همتای انسانی تلقی می شود.

* برای نیکو شدن و رشد ارزشی خود، باید بخواهیم و بکوشیم؛ و خودسازی همین «در صدف خویش گهر ساختن» است. برای این منظور، بی تردید نیازمند آگاهی ها و بصیرت‌هایی هستیم. مطلوبیت‌ها، راه‌ها و روش‌های ایجاد تحول مثبت در خویش را باید بشناسیم. و راه و روش خودسازی را بدانیم. «اخلاق و تربیت اسلامی» مشتمل بر مباحثی از این دست است.

* اخلاق اسلامی در رویکرد عمومی دین؛ همان شکوفایی فطرت است و بر شناخت خاصی از انسان استوار است. «انسان‌شناسی اخلاقی» انسان‌شناسی تحولی است. در این نگاه به انسان نه با لحاظی ایستا بلکه به عنوان حقیقتی نوشونده و در حال تحول می‌نگریم. این نگاه خود نیز برای تحول است.

---

[1]. «لاتبدیل لخلق الله»(روم،۳۰)

[2]. «گرایش‌های والا و معنوی و فوق حیوانی انسان آن‌گاه که پایه و مایۀ اعتقادی و فکری پیدا کند نام «ایمان» به خود می‌گیرد.» (شهید مطهری، مجموعۀ آثار، ج۲، ص۲٤) عقیده، معرفتی است که به دل و عواطف انسان گره‌خورده است و ایمان، گرایش‌ها و عواطف متعالی برخاسته از معارف ماورایی و پیوسته به آن؛ یعنی یک حقیقت از دو زاویه دو نام یافته است. با این توضیح متعلق عقیده و ایمان هر دو حقایق خارجی خواهد بود.

آموزه های آسمانی اسلام

آموزه های آسمانی اسلام مشتمل بر سه بخش عمده است:

۱- دسته اول توصیف واقع نما و جامعی از دستگاه آفرینش با ارایه مهم‌ترین و تأثیر گذارترین عناصر نقش‌آفرین آن که آغاز و انجام هستی را در یک نظام منسجم تفسیر کند. این گزاره‌ها عمدتا با ساحت شناخت، آگاهی و باورهای انسان ارتباط دارد.

۲- دسته دوم نظام ارزشی و هنجاری که انسان موظف است اعمال و منش خود را بر اساس آن تنظیم کند و جهت یابی کمال و تعالی را در قالب بایدها و نبایدهای اخلاقی از آن دریافت نماید. این گزاره ها عمدتا ناظر به ساحت روحی انسان است و از تاثیر اعمال بر جان آدمی سخن می‌گوید.

۳- دسته سوم نظام باید و نبایدهای حقوقی که بیشتر ناظر به ساحت ظاهری وجود انسان و در صدد تنظیم روابط اجتماعی یا ترسیم قالب و صورت عمل است و از درون مایه و جوهر عمل سراغ نمی‌گیرد.

بر همین اساس متناظر با سه ساحت «اندیشه»، «عواطف و هیجانات» و «رفتار» در انسان و به اقتباس از منابع اولیه دین (قرآن و حدیث)، علوم و معارف دینی به عقاید، اخلاق و فقه تقسیم شده و هر یک در دستگاه معرفتی دینی اهمیت و جایگاه خود را در عرض دیگری یافته است.

هرگاه پژوهش ما بررسی صدق و کذب گزاره هایی باشد که در آن به بیان هست ها و نیست های کلان نظام آفرینش (خدا، انسان و جهان) پرداخته شده، پژوهش ما در حوزه عقاید است. مثلا بحث از وجود و صفات خدا، آفریدگان او، مراتب نظام هستی و نیز فرجام آفرینش، بحث های عقیدتی است. اما پژوهش اخلاقی به بیان اوصاف ارزشی افعال و صفات اختیاری، اختصاص دارد.

اخلاق

انسان تنها موجودی است که به اذن خدا، اختیار معماری شخصیت خویش را به دست دارد و می تواند ابعاد و حدود ماهیت خود را به قلم همت و مجاهدت، ترسیم و جایگاه خود را در میان سایر موجودات، تعیین کند. تردد آدمی در میانه مسیر بلند اسفل‌السافلین تا اعلی‌علیین و امکان فراز و فرود او در این میان، ویژگی انسان نسبت به دیگر آفریدگان خدا است.

صحف آسمانی که به هدف پروردن گوهر انسانیت در کالبد آدم خاکی فرود آمده اند، امر خطیر حرکت انسان به سوی سعادت را فرو نگذارده، الگو و قاعده این تحول را عرضه کرده اند.

هر گزاره اخلاقی از موضوعی و محمولی تشکیل شده است. موضوع گزاره اخلاقی امری اختیاری است. زیرا ارزش اخلاقی مبتنی بر اختیار است و بدون فرض اختیار، امکان داوری اخلاقی وجود ندارد. گاهی از این امور اختیاری به «هستی های مقدور» یاد می شود. این امر اختیاری یا مستقیما متعلق اختیار قرار می‌گیرد (عمل،

رفتار) و یا بالمآل اختیاری است (صفات، ملکات، هیآت نفسانی و منش). محمول گزاره اخلاقی هم یکی از مفاهیم ارزشگذارانه زیر است: خوب، بد، درست، نادرست، باید و نباید.[1]

بنابراین قالب یک گزاره اخلاقی این گونه خواهد شد: (فعل اختیاری/ صفت اختیاری) ، (خوب / بد / درست / نادرست / بایسته / نابایسته) است.

بنابراین مراد از اخلاق مجموعه هنجارها و ارزش هایی است که آدمی باید با اختیار و اراده در جان خویش ایجاد کند. قله‌ای که باید به سمت آن حرکت نماید و با تلاش و کوشش به آن برسد. مجموعه بایدها و نباید ها، خوب ها و بدها، درست و نادرست ها و وظایفی که به کمال و سعادت او مربوط می شود. مثلا سخن از خوبی، بدی و درجه ارزش افعالی مانند صدق، کذب، توریه و علم آموزی و نیز هیآتی مانند شجاعت و غیرت و اخلاص و شفقت در حوزه اخلاق قرار می گیرد.

هرگاه فهرستی از افعال خوب و بد و نیز فضایل و رذایل (هیآت و ملکات شایسته و ناشایست) فراهم آید سیمای انسان مطلوب مشخص شده است. در واقع مجموعه گزاره های اخلاقی نظام مطلوبیت ها و قله نهایی حرکت انسان را مشخص می گرداند.

ذکر این نکته شایسته است که به دست آوردن و یا داشتن اعتقاد صحیح هم یکی از اعمال یا صفات اختیاری انسان است و قضاوت اخلاقی در باره آن روا است. زیرا اعتقادات را به دو گونه می توان مورد لحاظ قرار داد؛ هرگاه بحث از صدق و کذب و درستی و نادرستی گزاره از جهت مطابقت و عدم مطابقت با واقع مد نظر باشد کاوشی اعتقادی صورت پذیرفته است. اما اگر درستی و نادرستی اخلاقی این اعتقاد به عنوان یک فعل اختیاری یا یک صورت راسخ نفسانی بررسی شود و اقتضا یا مانعیت آن نسبت به کمال و سعادت (خوبی و بدی آن) مورد نظر قرار گیرد، کاوشی اخلاقی صورت گرفته است. به همین جهت ملاحظه می کنیم که در کتب اخلاقی به ارزش ایمان به خدا، یقین و اعتقاد به آخرت پرداخته شده است.

گستره دانش اخلاق

گستره علم اخلاق در صورت مطلوب خود، باید مشتمل بر چند حوزه باشد؛ اخلاق بندگی، اخلاق فردی، اخلاق اجتماعی، اخلاق خانواده، اخلاق محیط زیست و اخلاق صنفی - حرفه‌ای.

مراد از اخلاق بندگی هنجارها و ناهنجارهایی مانند ایمان، تعبد، خوف و توکل است که مربوط به رابطه انسان و خداست.

---

[1]. بنا بر مبانی مختلف ملاک و معیار این خوبی و بدی اخلاقی متفاوت است و بر اساس سود، وظیفه یا فضیلت تعیین می شود. به نظر ما اقتضا یا مانعیت یک عمل یا صفت در سعادت و کمال انسان ملاک خوبی و بدی است.

منظور از اخلاق فردی ارزش‌های اخلاقی مربوط به حیات فردی انسان ها است و انسان را فارغ از رابطه با غیر در نظر می‌گیرد. مانند فضیلت های صبر، حکمت، و حزم و رذیلت های پرخوری، شتاب زدگی و سفاهت.

مراد از اخلاق اجتماعی، ارزش های حاکم بر رابطه فرد با سایر انسان ها است؛ مانند عدل و احسان یا حسد و تکبر.

مراد از اخلاق خانواده ارزش ها و احکام اخلاقی مربوط به حوزه روابط خانوادگی است. آشکار است که واژه اخلاق اجتماعی در اطلاق عرفی خود به ارتباط فرد با فرد دیگر انصراف دارد و علی القاعده روابط انسان با اعضای خانواده را نیز در بر می‌گیرد. اما از آنجا که خانواده محل تلاقی فرد و اجتماع، و مهم ترین کانون رشد اخلاقی انسان و بستر پیدایش روابط منحصر به فرد همسری، فرزندی، پدری و مادری است – که هر یک، اخلاقیات ویژه ای تولید و مطالبه می کند – کارکرد منحصر به فردی در شکل گیری شاکله اخلاقی فرد – جدا از روابط فرد با دیگر عناصر اجتماعی – دارد و به همین جهت از اخلاق اجتماعی جدا شده است.

همچنین از آنجا که انسان اختیار تاثیرگذاری بر روابط حاکم بر جامعه و نیز توان نقش آفرینی در تاریخ را دارد سخن از وظایف اخلاقی انسان نسبت به ساخت جامعه و مناسبات میان نهاد های مدنی و نیز نسبت به تاریخ بشری و تمدن آینده ناروا نیست و در قلمرو مباحث اخلاقی می‌گنجد از این رو توجه تفصیلی به این حوزه و جدا کردن آن تحت یک عنوان مستقل مناسب است.

از سوی دیگر انسان در قبال خدمات فراوانی که از جامعه دریافت میکند موظف به ارائه واکنشی مناسب است. نظام تقسیم کار اجتماعی چگونگی این واکنش را به عنوان وظایف حرفه ای – صنفی برای ما مشخص کرده است. انجام وظایف صنفی نیز دارای هنجارها و بایسته‌هایی است که از آن به اخلاق صنفی و حرفه‌ای یاد میشود. این حوزه نیز در اخلاقیات اجتماعی قرار می‌گیرد. اما به جهت خصوصیت و اهمیت ویژه، شایسته است مستقلا به آن پرداخته شود. بنابر این حوزه های اصلی دانش اخلاق به قرار زیر خواهد بود:

اخلاق بندگی

اخلاق فردی

اخلاق خانواده

اخلاق اجتماعی به معنای احکام و ارزشهای حاکم بر روابط انسان با دیگران به عنوان افراد

اخلاق اجتماعی به معنای احکام و ارزشهای حاکم بر روابط انسان با جامعه و تاریخ

اخلاق محیط زیست

اخلاق حرفه‌ای، صنفی[1]

تربيت اخلاقي

«تربیت اخلاقی»، فرایند درونی شدن ارزش‌های اخلاقی و شکل‌گیری پایدار شخصیت انسان براساس ویژگی‌های انسان کامل اخلاقی است. «تربیت اخلاقی» مسیر گذار از وضعیت موجود (دامنه ای که مبدا حرکت انسان است) به سوی قله مطلوبِ هنجارهای اخلاقی را می‌نمایاند و آدمی را مدد می‌کند تا سیمای آرمانی و صورت ایدآل انسان اخلاقی را در وجود خویش پدید آورد. «تربیت اخلاقی» تحقّق عینی مکارم اخلاق و تجلّی بارز همه آموزه‌هایی است که دانش «اخلاق» بدان فرامی‌خواند. تربیت کیمیا گری است. کیمیاگر واقعی کسی است که خود را از حالت کهتر به حالت بهتر و از بیماری به سلامت و از سلامت به تعادل و از تعادل به تکامل می رساند در واقع او کسی است که شخصیت خود را دچار دگرگونی و تحول نیکو می کند کیمیای شخصیت ص ۱۲می‌توان گفت که «اخلاق» صورتی ایستا از غایت حرکت انسان ارایه می دهد در حالی که «تربیت اخلاقی» احکام جریان و قواعد حرکت انسان را می نمایاند. به تعبیر دیگر اخلاق پرسش از ماهیت، و تربیت پرسش از کیفیتِ دستیابیِ ارزشها را پاسخ می گوید.[2]

[1] در میان اندیشمندان اسلامی توجه به حوزه های اخلاق اجتماعی به معنای دوم (جامعه و تاریخ)، اخلاق محیط زیست و اخلاق حرفه ای کمتر از سایر حوزه ها به چشم می خورد. گرچه در حوزه اخلاق حرفه ای و صنفی نسبت به خصوص دانشوری و نیز پادشاهی اهتمام درخوری صورت گرفته و کتب فراوانی نگاشته شده است.

به نظر می رسد که در میان اندیشمندان غربی اخلاق بیشتر به حوزه های اجتماعی ناظر است و سایر حوزه ها را پوشش نمی دهد.

اخلاق بندگی در آثار غربیان نمودی ندارد و اخلاقیات فردی نیز تحت عنوان بهداشت روانی در دانش روانشناسی جای می گیرد. در عین حال توجه به اخلاق محیط زیست به عنوان یکی از شاخه های اخلاق کاربردی بسیار بیش از آنچه میان ما رایج است صورت پذیرفته است.

[2] در مباحث تربیتی کاری به مصادیق خوب و بد نداریم و به مباحث اخلاقی یا فلسفه اخلاقی وارد نمی شویم. خوب ها و بدها ، هنجارها و ناهنجارها و بایسته ها و نابایسته ها را از اخلاق به صورت اصل موضوع و پیش فرض دریافت می کنیم و هدفِ حرکت قرار می دهیم. پس از آن علم تربیت چگونگی دستیابی به آن اهداف را بررسی می‌کند. بنابراین می‌توان بسیاری از مباحث تربیتی را نسبت به اخلاق لا بشرط و بی جهت دانست. بدین معنا که هر نظام اخلاقی که پذیرفته شود نظام تربیتی به حال خود برقرار باشد. (گرچه پاره‌ای از مباحث تربیتی با توجه به غایت اخلاقی متفاوت خواهد شد.)

فصل اول : مقصد رشد اخلاقی

ما انسان ها از آن روز که با خود آشنا شدیم، همیشه برای دستیابی به «وضعیت بهتر» تلاش کرده ایم. گاهی برای تهیه یکی از لوازم زندگی، گاهی برای کسب یک موفقیت اجتماعی و گاهی برای به دست آوردن یک حال معنوی، یکبار برای اندوختن دانش بیشتر و بار دیگر در پی آسایش و لذّت افزون تر و ... در تکاپو بوده ایم و همه این ها را در ایجاد یک «وضعیّت بهتر» مفید و مؤثر دانسته ایم.

اگر این تلاش ها را که به اشیای کوچک و بزرگ و امور خرد و کلان زندگی تعلق می گیرد، در ذهن خود باز آفرینی کنیم و آن ها را مجدداً از نظر بگذرانیم، به راحتی مواردی را می یابیم که این تلاش ها با شکست مواجه شده و موجب دلخوری و ناخرسندی، گشته است و البّته در مواردی هم کوشش ما به نتیجه رسیده و ما را خشنود و رضایت مند ساخته است.

اما همیشه این گونه بوده که پس از رسیدن به یک «وضعیت بهتر» به دنبال «حالتی از آن بهتر» بوده ایم. تهیه یک وسیله، لباس یا کتاب شاید ما را خوشحال ساخته باشد، ولی هرگز به کلّی راضی نکرده است، اگر زینتی یا وسیله ای تهیه کردیم، پس از گذشت مدتی که با آن انس گرفتیم در رؤیای رسیدن به زینتی گران بهاتر یا وسیله ای کامل تر به سر برده ایم و همیشه احساس کمبود و نارسایی کرده ایم، رنج محرومیت و درد ناکامی، دائما با ما بوده است. طبیعی است پس از این تجربه ها از خود سؤال کنیم:

بهترین وضعیتی که می توانیم در آن قرار داشته باشیم چیست؟ بزرگ ترین آرزوی دست یافتنی و کمال نهایی ما انسان ها چیست؟ انتهای حرکت انسان و قلّه صعود او چه نقطه ای است؟ آدمی تا چه اندازه می تواند رشد کند و فراخ شود و رسیدن به چه منزلی را «هدف» پایانی حرکت خود قرار دهد؟ خدای متعال انسان را برای چه آفریده است؟[1]

---

[1] . پرسش از هدف خدا در آفرینش انسان، نیازمند یک ملاحظه دقیق است؛ «هدف» آن گاه که دربارۀ فاعل هایی مثل، انسان به کار می رود تأمین کنندۀ نیاز و برطرف کننده نوعی کمبود و کاستی است. مثلاً وقتی می پرسیم هدف شما از این کار چیست در واقع سؤال کرده ایم چه کمبودی احساس می کردید که این کار را برای رفع آن کمبود به دست گرفته اید؟ رسیدن به چه چیزی را مدنظر قرار دارید؟ امّا دربارۀ خدای جهان چون هیچ نقص و نیاز و کاستی تصور نمی شود استعمال کلمۀ هدف به این معنا درست نیست. خدای بزرگ نه احتیاجی داشته و نه از تنهایی وحشت کرده، نه هرگز خسته شده است. این جمله به این معنی نیست که خدا از آفرینش انسان و جهان چه بهره ای می برد؟ بلکه به این معنی است که کمال انسان در چیست؟

برای اینکه این مطلب به ذهن نزدیک تر شود نقاش کهن سال چیره دست معروفی را فرض کنید که اندوخته فراوانی از ثروت گرد آورده و هیچ نیازی – نه به مال و ثروت و نه به مقام و شهرت و محبوبیّت و نه به تخلیۀ عواطف درون و نه به هیچ چیز دیگر – ندارد. چنین کسی – که البته تنها یک فرض ذهنی است و در میان انسان ها وجود خارجی ندارد – در ترسیم یک اثر هنری چه هدفی دارد؟ بنا به فرض، او از به کار گرفتن رنگ و بوم رفع هیچ کمبود و نیازی را دنبال نمی کند او تنها به یک چیز می اندیشد، «خلق یک تابلوی زیبا و ارزشمند هنری و پدید آوردن صفحۀ رنگارنگی که می تواند باشد و نیست» یعنی خود سودی نمی کند بلکه بهره ای می رساند. اگر این هنرمند توانا، دست از آفرینش بر دارد و بهانه آورد که خلق این تابلو برای او هیچ بهره ای ندارد، آیا ما احساس بدی نداریم؟ آیا حیفمان نمی آید؟ آیا وی در محکمۀ وجدان و خرد و نزد عقل محکوم به خودخواهی و بخل، و متهم به تنبلی نمی گردد؟ یا اگر آموزگاری توانا تنها به این جهت که خود فایده ای نمی برد دست از تدریس بر دارد آیا پسندیده است و در پیشگاه عقل مدمّت نمی شود؟

با توجه به اینکه خدای متعالی معماری شخصیت و ماهیّت انسان را به دست خودش واگذاشته و او را به گونه ای آفریده که می تواند تعریف خود را تغییر دهد و مناسبت خود را با جهان هستی عوض کند اهمیّت این پرسش بیشتر است.

از اساسی ترین پرسش های پیش روی بشر در همیشه تاریخ پرسش از نهایت سیر انسان و مقصد نهایی اوست. انسان هر گاه از جریان خروشان عادت ها و روزمرگی ها خارج شده و فرصتی یافته تا به خود بپردازد، به صورتی طبیعتی، نه تحمیلی و دستوری از خویش پرسیده از کجا آمده ام؟ آمدنم بهر چه بوده؟ و به کجا می روم آخر؟

قرب به خدا

آفرینندۀ بی نیاز که انسان را برای جلوۀ کمالی بی نظیر آفریده، و عشق به کمال را در سرشت او نهاده است، کمال نهایی انسان را در اسوه های برگزیده ای به نمایش گذاشته تا شوق به آنها دلها را به هیجان آورد. پیامبران و اولیای الهی که به مقصد عالی کمال رسیده اند پس از بازگشت از این سفر معنوی و انسانی، رهاورد ارزنده ای برای بشر آورده اند تا او را از سرگشتگی و حیرت وارهانند. پیامبران سخن از یک زندگی دیگر و برتر دارند و انسان را به سوی «حیات» و «قرب» فرا می خوانند.

انسان می تواند از درجه فرشتگان نیز بالاتر رفته، به خدا نزدیک تر شود. این بالایی و نزدیکی هرگز توصیف وضعیت مکانی و نحوه قرار گرفتن جسم انسان نیست. در این فصل به توضیح مفهوم «قرب» و «حیات طیبه» انسانی می پردازیم.

هدف خدای متعال از ترسیم تابلوی زیبای آفرینش، همین گونه است با این تفاوت که در مورد خدا پیش از آفرینش انسان و جهان هیچ اعتراض کننده ای تصور نمی شود. امّا اگر خدا به بهانه اینکه خود بهره ای نمی برد، دست از آفرینش باز گیرد و قدرت و عظمت خود را بلااستفاده و معطّل وانهد، در پیشگاه عقل خود – که از آن به حکمت الهی یاد می شود – محکوم و متهم است و کاری خلاف درک و عقلانیت و حکمت خویش انجام داده است. از نظر عقل وجود یک تابلوی زیبا از نبودش بهتر است و آن کسی که سودی نمی برد و نیازی ندارد هم موظّف است اگر می تواند این بهتر را انتخاب کند. جهان هستی تنها یک تابلوی رنگارنگ و زیبای هنری است که خدا، به دست قدرت زیبایی آفرین خود پدید آورده است. تمام مخلوقات –از جماد و نبات و حیوان و انسان و جن و فرشته و ... – در این بوم زیبای هستی جای گرفته و هر یک بخشی از زیبایی آن را تأمین کرده اند. (و ما امرنا الاّ واحدۀ) از این تابلوی هنری ارزشمند به نظام احسن یاد می شود نظام احسن، یعنی دستگاه آفریده خدا برترین و زیباترین صورت ممکن را دارا است.

الّذی أحسنَ کل شیء خَلَقه.

بی شک وجود مخلوقاتی صاحب اراده و اختیار در این تابلو که کمی امکان جابجایی برای آنها قرار داده شده، به زیبایی و شگفتی این تابلو افزوده است. انسان، همان جزء صاحب اراده در تابلوی شگفت آور هستی است که ارزش هنری آن را به نحو غریبی بالا برده است هر چند فرض کنیم که شماری از این انسان ها با سوء استفاده از اختیار و آزادی خود به جایگاه مطلوب نمی رسند امّا به هر حال اصل وجود او بر زیبایی تابلو افزوده است و لذا خدا آن را در این نظام قرار داده است. این انسان، اگر از ظرفیت ها و تجهیزات خود، به خوبی بهره گبرد و اختیار و اراده خود را خوب به کار برد در نقطۀ زرینی قرار می گیرد که زیبایی تابلوی آفرینش بسیار بیشتر می گردد.

با این بیان معلوم شد که وقتی می گوئیم هدف خدا از آفرینش جنّ و انس چه بوده یعنی این موجودات صاحب اراده چگونه عمل کنند تا به کمال رسند و ارزش و زیبایی بیشتری برای خود و نظام جهان پدید آورند؟ نه اینکه خدا چه بهره ای برده است؟ تقریباً نظیر این عبارت که فلان کارخانه ساعت ساخت تا زمان به دقت ثبت گردد این جمله بیش از آنکه نیاز سازنده را از ساختن ساعت باز گوید ناظر به کمال ساعت است.

در ادبیات دینی و در قرآن و روایات آخرین مقصد حرکت انسان «قرب به خدا» معرّفی شده و بهترین وضعیّت برای او، وضعیتی اعلام شده که در آن انسان به خدا نزدیک تر باشد این نزدیکی تا بدان جا پیش خواهد رفت که آدمی مثال و جانشین خدا می گردد و همان کند که خدا تواند و همان باشد که خدا خواهد.

درک بهتر مفهوم تقرّب به خدا بسیار اهمیّت دارد زیرا هم شناخت ما را از خود و جایگاه والایمان در نظام جهان بیشتر می گرداند و هم انگیزه بیشتری برای حرکت به ما می دهد[1]. اگر آدمی خود را «ذرّه ای فراموش شده و وانهاده» در گوشه ای از این جهان بزرگ نپندارد و قابلیت های خود را به خوبی بشناسد هرگز حاضر نمی شود گوهر ارزشمند وجود خود را صرف کمتر از بهای خود گرداند.

بی تردید قرب به خدا معنای مادّی ندارد. یعنی به معنای کم شدن فاصلهٔ مکانی یا زمانی میان ما و خدا نیست، زیرا اوّلاً حقیقت وجود انسان این کالبد مادی و بدن خاکی او نیست. بنابراین نزدیک شدن این کالبد خاکی به چیزی هرگز به معنی نزدیک شدن انسان نیست. ثانیاً خدای متعال وجود مادی زمانی و مکانی ندارد که بتوان با او رابطه ای مکانی یا زمانی برقرار کرد. نسبت خدا به همه موجودات مادی در هر زمان و هر مکان که باشند مساوی است و از این جهت دور و نزدیک برای او فرض ندارد.

همچنین قرب به خدا به معنای نزدیکی اعتباری، قرار دادی و تشریفی نیست. مثلاً نزدیکان حاکم کسانی هستند که حاکم نسبت به آنها توجه بیشتری دارد هر چند از حیث مکانی از او دور باشند. این نزدیکی به حاکمان

---

[1] . شناخت ما از اشیاء مراتب مختلفی دارد، ما با ابزارهای ادراکی متفاوت می توانیم پدیده ها را در سطوح مختلف بشناسیم؛ کسی که توصیف آتش را می شنود و با مفهوم آتش در سطح اوّل آشنا می شود اگر آتش را ببیند، در سطح دیگری آتش را شناخته است و اگر در آتش بسوزد درک عمیق تری از آن برای او حاصل می شود.

انسان نابینا توان درک مفهوم رنگ را ندارد. کودک نونهال نیز توان درک مفهوم «غریزه جنسی» را ندارد و اگر برای او این غریزه را به نوعی نیرو، کشش یا جاذبه میان زن و مرد تعریف کنیم لاجرم آن را باطری، کش یا آهنربا تصور می کند! و اگر به شیرینی توصیف کنیم آن را شبیه حلوا و عسل خوردنی می یابد. درک کودک از این مفهوم تا هنگامی که به سنّ بلوغ برسد، ناقص و نارسا است.

ما نیز در درک پاره ای از معارف همان کودک نونهالیم و ابزار درک برخی از حقایق را نداریم مثلاً وقتی سخن از فرشتگان مقرب خدا می رود موجودی لطیف و زیباروی با بال و پری سفید تصور می کنیم که برای انزال وحی کتابچه ای را از آسمان به زمین می آورد و بر سینه پیامبر خدا(ص) رها می سازد.

این فرایند به جهت انس ما با موجودات مادّی و فاصله فراوان ما از حقایق فرامادّی و پس پردهٔ عالم طبیعت است. به همین جهت همه آن مفاهیم را به تجربیات مادّی خود باز می گردانیم و مادّی تصور می کنیم درست مانند تصور آن فرد نابینا از رنگ بنفش.

اکنون اگر علم به حقایق پنهان عالم و درک مفاهیم فرا طبیعی را ضروری می دانیم، برای رسیدن به آن باید ابزارهای ادراکی خود را گسترش دهیم و با رشد وجودی خود از مرحله حس به مرحله عقل و از مرحله عقل به مرحله شهود منتقل شویم. به یقین نمی توان از حس و تجربه انتظار فهم روابط پنهان عالم را داشت چنان که نمی توان از لامسه برای دریافت واقعیت رنگ بهره گرفت.

پاره ای از این حقایق غیر مادی عبارتند از: خدا، عرش، کرسی، لوح، فلم، روح، قیامت، تقدیر، بداء، وحی، شب قدر، نزول قرآن، معراج، هبوط، اسم اعظم، حوض کوثر، عالم ذر، بهشت، جهنم، صراط، میزان، ...

تقرّب به خدا نیز از همین مقوله است. با این تذّکر باید مراقب باشیم قرب به خدا را حمل بر معانی مادی، زمانی و مکانی نکنیم و تلاش کنیم ضمن پیراستن محتوای آن از محتوای مادّی تا آنجا که امکان پذیر است با حقیقت قرب آشنا گردیم.

صرفاً یک قرارداد جایگزین پذیر است یعنی می توان با تغییر قرارداد کس دیگری را به عنوان وزیر و وکیل معرّفی کرد.

قرب به خدا یک واقعیّت وجودی است. وقتی می گوییم یک دانشجوی کوشا به استاد نزدیک تر است تا دانش آموز دوّم ابتدایی، هرگز فاصله زمانی و مکانی و قرار دادی را در نظر نگرفته ایم؛ بلکه مرادمان این است که از جهت علمی و کمالات وجودی میان این دانشجو و آن استاد فاصله کمتری است و اگر بنا باشد کار آن استاد به کسی واگذار شود، شایستگی و فعلیت دانشجو بسیار بیشتر از دانش آموز است. برخورداری ها و دارایی هایی آن استاد بیشتر در این دانشجو دیده می شود تا آن دانش آموز، آن استاد و این دانشجو از این جهت مثل یکدیگرند و مشابهت بیشتری دارند.

قرب به خدا این چنین است. همه مخلوقات از آن جهت که موجودند به خدا نزدیکند وَ نحَنْنُ أَقْرَبُ إِلَیهِ مِنکمْ وَلکن لاتُبْصِرُونَ[1] امّا با در نظر گرفتن ویژگی ها و کمالات وجودی آنها، فاصلهٔ آنها با خدا متفاوت است. فاصله جمادات با خدا بیشتر از فاصله حیوانات با خداست زیرا حیوان آگاهی و حرکت دارد، امّا جماد از این دو برخورداری محروم است. همچنین فاصله حیوان با خدا بسیار بیش از فاصله فرشته با خدا است زیرا آگاهی و قدرت فرشتگان با حیوانات قابل مقایسه نیست. در این میان آدمیان چنان آفریده شده اند که می توانند با کسب کمالات بیشتر به سوی خدا حرکت کنند، مشابهت خود را با خدا افزایش دهند و از فاصله خود با خدا بکاهند.

هر چه انسان کامل تر شود و وجود خود را گسترش دهد به وجود آن کامل بی نهایت نزدیک تر است آنگونه که ۹۰ به صد. دمیده شدن روح الهی در وجود انسان[2] و بهره گیری از رنگ الهی[3] که در آیات قرآن به آن اشاره شده، همین محتوا را انتقال می دهد.

به تصویر پشت جلد این کتاب نگاه کنید این تصویر به دست یک طراح هنرمند کشیده شده است. شاید شما هیچگاه او را ندیده و اطلاع ویژه ای از او نداشته باشید. این تصویر هرگز شما را با قیافه ظاهری، دانش، کیفیت معاشرت، و خلق و خوی او آشنا نمی کند، اما بخشی از هنر، سلیقه، دقت، توان و مهارت او در این اثر ظاهر است. تنها از ناحیه همین اثر احساس می کنید که نسبت به صفات آن طراح شناختی پیدا کرده اید و گزاره هایی در باره او می توانید بیان کنید گویا تا اندازه ای او را می بینید. این تصویر خویشاوندی و قرابتی با آن طراح دارد.

[1] واقعه: ۸۵

[2] وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی.ص ۳۸: ۷۲.

[3] . صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَ نحَنْنُ لَهُ عَبِدُونَ(۱۳۸)

آثار دیگری که از این شخص باقی مانده هریک تا اندازه ای او را معرفی می کنند مثلا اگر تصویر او را ببینید یا صدای او را بشنوید، یا از اظهار نظر او در باره مطلبی مطلع شوید، به صورت واضحتری با ویژگیهای او آشنا می شوید. گویا او را بهتر دیده اید. هر یک از این آثار آینه و جلوه شخصیت آن طراح است که به اندازه خود، او را به ما معرفی می کند. البته آینه و جلوه ای ناقص که تنها بخشی از صفات او را ارائه می دهد. بی شک هر چه این ارائه، جلوه گری و مظهریت بیشتر باشد **تقرب** اثر به صاحب اثر بیشتر است. اظهار نظرها و عقاید هرکس از صدای او به شخصیتش نزدیکتر است.

هر چه انسان بیشتر بتواند خدا را بنمایاند و مظهریت بیشتری برای پروردگار داشته باشد به خدا مقرب تر است. تا می رسد به جایی که انسان آینه تمام نمای او می گردد. خدای متعال بر خلاف ما انسان ها که با هیچ اثری نمی توانیم تمام صفات ظاهری و باطنی خود را بنمایانیم[۱]، آینه تمام نما و جلوه تام دارد. به صورتی که اگر به آنها نظر شود گویا خدا دیده شده است. البته این مخلوقات به سان تصویر درون آینه استقلالی از خود ندارند[۲]. اما می توان گفت هرکس به آنها نظر کند خدا را دیده است. آنها انسان های کامل، نماینده، خلیفه و جانشینان

---

[۱] برای آشنایی کامل با شخصیت یک فرد چه باید کرد؟ فرض کنید فرصتی پدید آید که چهره به چهره با آن هنرمند طراح روبرو شویم. در این صورت آیا می توانیم ادعا کنیم که او را کاملا شناخته و دیده ایم؟ به یقین اندام مادی و چهره ظاهری آن هنرمند تمام شخصیت او نیست و اگر می گوییم که او را دیده ایم، مرادمان این است که پیکر او را دیده ایم نه او را و نه دانش و معرفت و اخلاق و ویژگیهای شخصیتی اش را. به این ترتیب همان گونه که اینجا مُجاز هستیم از واژه دیدن استفاده کنیم در باره سایر آثار او نیز مُجازیم از این واژه استفاده کنیم. زیرا در هر دو مورد تنها اندکی با او آشنا می شویم. در باره آینه هم همین مساله هست. وقتی کسی می گوید خودم را در آینه دیدم مرادش این است که از بدن خود تنها صورتم را در آینه دیدم. حتی آینه های قدی بزرگ نیز تنها یک طرف اندام انسان را آشکار می کنند و توان نشان دادن همه ظاهر – و به تبع آن باطن شخصیت – انسان را ندارند. در این دنیای مادی آینه ای که بتواند همه شخصیت ما را بنمایاند وجود ندارد. تندیس سه بعدی ای که مشابه یک نفر ساخته می شود نیز گویای کیفیت حرکت های او نیست. حتی فیلمی که از افراد گرفته می شود نمی تواند نشان همه شخصیت آنها باشد. ناگزیر بخشی از ویژگیهای هر کس مخفی است و در تصویر و آینه و فیلم و تندیس قابل مشاهده نیست.به تعبیر دیگر می توان گفت اثر هرکس مقداری از شخصیت اوست یا اثر هر کس در مرتبه ای پایین تر، خود اوست.

تمامی آفرینش، با خدا چنین رابطه ای دارد. هر یک از آفریدگان به اندازه ظرفیت وجودی خود و کمالاتش نمایانگر قدرت و هنر و کمال پرورگار است. هر مخلوقی به زبان حال دم از او می زند و صفات و ویژگیهای او را می نمایاند. هر موجودی به نوعی و تا اندازه ای نشان دهنده خدا و آیه و آینه اوست. بنابر این در همه عالم می توان او را دید و تمام عالم شان و اسم وجلوه و نشانه اوست. امیر موحدان علی ع) فرمود: ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و بعده و معه و فیه. به دریا بنگرم دریات بینم به صحرا بنگرم صحرات بینم به هر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنات بینم قرآن کریم همین حقیقت را به روشنی در آیات فراوان بیان کرده و همه مخلوقات را نشانه وآیه پروردگار معرفی کرده است. گرچه هر یک از مخلوقات تنها پاره ای از اوصاف او را می نمایانند. اینما تولوا فثم وجه الله

از جمله کمالات انسان معرفت به همین حقیقت است. تمام اخلاقیات بندگی، مانند توکل، تفویض، تسلیم، ... ناشی از درک این حقیقت و رسیدن به این مقام است.

[۲] انسان می تواند آیینه تمام نمای خدا باشد یعنی تمام صفات خدا را داشته باشد جز صفت استقلال و صمدیت را که مخصوص خدا است. خدای متعال همه کمالات را از خود و به استقلال دارد اما انسان هیچ کمالی ندارد مگر انکه خدا به او عنایت کند. اگر همه کمالات را هم واجد باشد، در همه آنها به خدا وابسته است. یعنی صفت صمدیت خدا قابل کسب نیست ولی بقیه کمالات او به اذن و اراده او قابل کسب است. هر چه انسان به خدا نزدیک تر شود و صفات و کمالات او را بیشتر دارا باشد درجه وابستگی او به خدا بیشتر می شود یعنی برای بقا در آن مرتبه وجودی و حفظ آن دارایی های حقیقی و صفات الهی به خدا محتاج تر و نیاز او به منبع وجود بیشتر است.

خدایند. از آینه تمام نمای الهی که بسیار به او نزدیک است با عناوین زیر یاد شده است. خلیفه الله، المثل الاعلی (نمونه برتر)، اسم اعظم[1]، مظهر تام، جلوه کامل، وجه تام، و آیه کبری

لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک.

نکته قابل توجه اینکه مظهریت مخلوقات برای خدا با مظهریت آینه و آثار برای انسان متفاوت است. مظاهر ما انسانها معمولا نوعی استقلال دارند. بخشی از آن منتسب به ماست و مظهریت دارد و بخش دیگری نیز منسوب به ما نیست. صدای ما یا نوشته های ما به گونه ای از ما جدا هستند و استقلال دارند، یک ساختمان دو بعد دارد از حیث صورت ظاهری منسوب به معمار است و از جهت مصالح به کار رفته در آن، حقیقتی مستقل از معمار دارد. در حالی که آثار و جلوه های خدا حقیقت مستقلی جز این تجلی و نشانگری ندارند و به تمام حقیقت خود آیه و وابسته اند. هو الاول و الاخر و الظاهر والباطن

[1] رابطه نام با صاحب نام رابطه آینه با صاحب تصویر است زیرا از ناحیه نام نیز ما با افراد به اندازه ناقصی آشنا می شویم. به محض اینکه نامی را می شنویم صاحب نام را تجسم می کنیم و از رهگذر نام او با او ارتباط برقرار می کنیم. به این اعتبار همه مخلوقات اسم خدای متعال هستند اما به تناسب میزان بازنمایی حقیقت خود می توان آنها را درجه بندی کرد. نامی که بتواند تمام ویژگیهای صاحب نام را بیان کند اسم اعظم است. در تعابیر قرآنی از مخلوقات به کلمه نیز تعبیر شده است شاید وجه این تعبیر نیز این باشد که هر کلمه ای به اندازه خود ویژگیهای صاحب کلام را می نمایاند و مظهر او به شمار می رود.

خدا فرموده است: عبدی، أطعنی حتی اجعلَک مثلی، أنا أقول للشیء کن فیکون، أجعلک تقول للشیء کن فیکون[1].

یا بن آدم أنا غنیّ لا افتقر أطعنی فی ما أمرتک أجعلک غنیاً لا تفتقر. یابن آدم أنا حیّ لا أموت أطعنی فی ما أمرتک أجعلک حیّاً لاتموت. یابن آدم أنا اقول للشیء کن فیکون أطعنی فی ما أمرتک أجعلک تقول للشیء کن فیکون[2].

ما یتقرب الیّ عبد من عبادی بشیء أحبّ الیّ ممّا افترضتُ علیه و انّه لیتقرّب الیّ بالنافله حتّی احبَّه. فاذا أحببتُه کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به ویده الذی یبطش بها، ان دعانی أجبته و ان سألنی اعطیته[3].

ابهام دیگری که اینجا نهفته این است که مراد از کمالات وجودی چیست؟ انسان چه چیزی کسب کند تا شباهت خود را با خدا بیشتر نماید؟ مثلاً آیا تحصیل ثروت و شهرت بیشتر انسان را به خدا نزدیک تر می کند؟ آیا دانش حساب و هندسه و فیزیک و شیمی یا زور بازوی یک پهلوان موجب قرب به خدا است؟

بی شک ثروت و شهرت حقایقی خارج از وجود انسان هستند گرد آمدن توده انبوهی از کالا، کنار جسم انسان هرگز به معنی رشد حقیقت وجودی او نیست همان گونه که شهرت و محبوبیت و جلب نظر دیگران ربطی به کوچکی و بزرگی و منزلت واقعی او ندارد. یک حیوان بسیار کوچک و بی مقدار نیز ممکن است مورد توجّه عموم واقع گردد و شهرت و عنوان داشته باشد. امّا به یقین افزایش علم و آگاهی یک کمال واقعی است.

ما آدمیان هر گاه خود را با حشرات ، چارپایان و کودکان مقایسه می کنیم احساس بزرگی و برخورداری می کنیم و با دیدن سرمایه ها و دارایی های فراوانی که در اختیار داریم بر خود می بالیم. احتمالاً همه ما بارها حرکات مورچه ها را اطراف لانه کوچکشان دیده ایم و تلاش پی گیر آن ها برای کشف و جابجایی دانه های غذا را زیر نظر گرفته ایم. شاید برای آزمایش تکه نان یا دانه شکری سر راه آن ها قرار داده باشیم یا با اشارهٔ انگشتی یا ایجاد نسیم ملایمی دانه از دهان مورچه ای بر گرفته باشیم همچنین شاید مورچه ای را به لانه خود نزدیک یا از آن دور کرده باشیم در این صحنه ها اگر خود را در میان جمع مورچگان تصور کنیم شور و شعف فراوان آنها را در یافتن آن دانه شیرین یا اندوه و غصه آنها را در غم از دست دادن آن دانه در می یابیم. مورچه کوچک دانه شیرین شکر را می بیند و از شادی به دست آوردن آن در پوست خود نمی گنجد، امّا به جهت ضعف قوای ادراکی خود موجود بزرگی چون ما را که با اشارهٔ انگشتی آن دانه و صدها مثل آن را در راه او

---

[1] . علم الیقین ۲ : ۶۱۰.

[2] . عدة الداعی : ص ۳۱۰.

[3] . کافی ج ۲، ص ۳۵۲، حدیث ۸.

قرار می دهیم یا به کمترین زحمتی او را به لانه نزدیک یا از آن دور می کنیم نمی بینـد. مـا کـه از افقـی برتـر، زندگی مورچه را بررسی می کنیم بر حال و روز او تأسف می خوریم و وجود او را کوچک می شماریم و او را در مرتبهٔ نازلی می نگریم. زیرا مورچه توان ادراکی محدودی دارد و قادر نیست با حقایق فراوان آشنا شود. تمام دنیای مورچه به همان چند وجب لانه اش محدود است که از آن علم و اطلاع دارد و با آن ارتبـاط برقـرار مـی سازد.

تمام شخصیت حیوان محدود به دایره تصّورات و علاقه مندی های اوست. هیچ چارپـایی از قواعـد هندسـه و فیزیک سر در نمی آورد، توان تحلیل سیاسی ندارد، ارزش نسخ خطی را نمی داند، بـا جغرافیـای جهـان آشـنا نیست، از دیدن یک فیلم سینمایی لذّت نمی برد و خلاصه معنای حقایق بسیاری را درک نمی کنـد. بـه همـین دلیل می گوییم وجود کوچکی دارد.

در مقابل، ما از این که این همه را درک می کنیم شعف مند و شادانیم و چـون مـی تـوانیم بـا حقـایق فراوانـی ارتباط برقرار کنیم خود را دارای وجودی برتر و در بهشتی گسترده تر می یابیم. بزرگی وجود مـا نـه بـه انـدام درشت و هیکل سنگین که به میزان علم و درک و معرفت ماست.

به بیان امام علی(ع) قدر کل امریءٍ ما یحسن اندازه وجود هر کسی همان است که می داند[1].

سطح درک و دریافت ما از حقایقِ جهان یکسان نیست. دغدغه ها و دردها و ذهنیت ها و حساسـیت هـای مـا بسیار ناهمگون است لذا دنیای ما قابل توسعه است.

ما با افزایش آگاهی و معرفت خود می توانیم به جهانی دیگر وارد شویم. گوهر وجود ما از همـین یافتـه هـا و آگاهی ها تشکیل شده و علم و معرفت دایره هستی ما را توسعه می بخشد و ابعاد وجود مـا را بـزرگ تـر مـی کند. علم پیرایه ای بر وجود ما نیست که زینت جان ما محسوب شود. علم به معنـای گسـترده و کـاملش تمـام حقیقت ما را تشکیل می دهد. برای درک بهتر این مطلب کالبد تن را از مجموعه هستی خود کنار زنیم. اگر مـا تن نمی داشتیم چه بودیم؟ مشتی آگاهی و گرایش و اراده. اکنون نیز همانیم و این تن عاریـت کـه فـردا از مـا گرفته می شود در حقیقت و هویت ابدی ما نقشی کوتاه مدت دارد.

انسان، آفریده شده تا با افزایش شعور خود و درک بیشتر حقایق جهان، وجود خویش را کـاملتر کنـد و جهـان خود را بزرگ تر سازد. راز عظمت انسان و سر برتری او بر فرشتگان در همین علم است.

و علّم آدم الأسماء کلّها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبئونی بأسماء هولاء ان کنتم صادقین قـالوا سـبحانک لا علم لنا الاّ ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم[2]

امّا آیا مراد از علم، همین علم ریاضی و فیزیک و شیمی است؟

---

[1] . امالی طوسی: ٤٩٤.

[2] . بقره ۲: ۳۰ و ۳۱.

حقایق عالم در دو گروه بزرگ جای می گیرند مادی و معنوی، پیدا و پنهان، ظاهر و باطن، شهادت و غیب. منظور از حقایق مادی یا پیدا دسته ای از پدیده ها است که با حواس پنجگانه قابل مشاهده و دستیابی است و انسان – البته با تلاش و زحمت، می تواند آنها و روابط میان آن ها را به وسیلهٔ ابزارهای حسی خود بشناسد. دسته دوّم حقایق غیبی (غیر مادی) است که از دسترس حواس پنجگانه خارج است و انسان نمی تواند با استفاده از ابزار مادی و حواس ظاهری با آنها مرتبط شود نسبت ظاهر و باطن جهان

آن گونه که از تعالیم دینی بر می آید نسبت ابعاد عالم ماده به حقایق پنهان جهان نسبت حلقه به فلات است تو گویی عالم ماده با همه عظمتی که برای ما دارد به منزله حلقه کوچکی است که در بیابان پهناوری افکنده شده باشد. آن چه با حواس پنجگانه آنان قابل درک است ظاهر این عالم است و در مقایسه با آن سوی هستی به منزله محیط زندگی جنین (رحم مادر) تنگ و تاریک و محدود است.

قال الصادق علیه السلام: ما السماء الدنیا فی السماء الثانیه الاّ کحلقه درع ملقاه فی أرض فلاه و کذلک کل سماء عند سماء أخری[1].

آسمان دنیا نسبت به آسمان دوّم چون حلقه ای از زره است که در بیابانی افکنده شده باشد هم چنین هر آسمان نسبت به آسمان ما فوق خود این گونه است.

ما السماوات و الارض عند الکرسی الاّ کحلقه خاتم فی فلاه و ما الکرسی عند العرش الاّ کحلقه فی الفلاه[2].

آسمان و زمین در مقابل کرسی مانند حلقه انگشتری در بیابانی پهناور است و کرسی در مقابل عرش نیز چنین است.

اکنون که دانستیم کمال انسان در بدست آوردن معرفت بیشتر نسبت به حقایق عالم است باید اضافه کنیم که این معرفت باید نسبت به ارزش حقایق متناسب توزیع شود انسان در این جهان چون پژوهشگری است که به هدف شناسایی یک شهر و تهیه نقشهٔ آن به آنجا سفر کرده است و در مسافر خانه ای سکونت یافته است. اگر این پژوهشگر بخواهد در فرصتی محدود وظیفه خود را به خوبی به انجام برساند برای جمع آوری اطلاعات نباید به امور جزئی و دست پایین بپردازد؛ وی موظف است مهم ترین عناصر و اجزای این شهر را شناسایی کند و نسبت ها و روابط میان آن ها را کشف نماید. آنگاه اگر فرصتی باقی ماند جزئیات نقشه تنظیمی خود را تکمیل کند.

اگر فرض کنیم که این پژوهشگر، شناسایی شهر را از مسافرخانه آغاز کند و تمام زمان در اختیار خود را به شمارش آجرها یا متر کردن دقیق ابعاد آن مسافرخانه بپردازد و با کاوش فراوان درجه حرارت آنجا و شدت جریان نور و آمار مفصلی از اجزای این منزل و طرح کاملی از نقشه آن فراهم آورد و حتی بهترین برنامه برای

---

1. بحار الانوار ۲۵ : ۳۸۵ و کافی ج ۸، ص ۱۵۳.

2. بحار الانوار، ج ۵۵، ص ۲.

زندگی در آن را در گزارش پایانی خود بیاورد زحمت فراوانی کشیده است امّا آیا مسئوولیت خود را به خوبی ایفا کرده است و سرمایه علمی شایسته ای فراهم آورده است؟

پژوهشگری که برای شناسایی شهر اعزام می شود باید از شناسایی محل سکونت خود جز به اندازه لازم برای سکونت موقت چشم پوشی کند و زمان محدود خود را به وظیفۀ اصلی اختصاص دهد.

خلقت انسان هم حکایتی این چنین دارد. اعزام انسان به این دنیا در مسافرخانه ای به نام عالم طبیعت به هدف کسب معرفت و شناسایی جهان است. بنابراین شناسایی عالم طبیعت به عنوان جزء کوچکی از مجموعه هستی تنها به اندازه ای مقبول و ارزشمند است که حیات موقّت انسان در این مسافرخانه بدان نیاز دارد.

زمانی آگاهی از عالم ماده آگاهی کامل و مفیدی است که نسبت میان ظاهر هستی و باطن آن کشف شده، تأثیر و تأثر متقابل میان ماده و معنی به دست آمده باشد.

اگر آدمی در این جهان سیم و زر و نعمت و شهوت پیرامون خود را ببیند ولی دست قدرتی که این همه را با اشاره «کُن» برای او فراهم آورده است نبیند همچون همان مورچگان کور و کوچک است، هر چند ادعا کند و بر خود ببالد.

حیات طیب

بنابراین قرب به خدا یعنی ارتباط بیشتر با حقایق عالم، ارتباطی از نوع آگاهی بدانها که مستلزم قدرت تصرّف در آنها نیز هست. قرب به خدا یعنی حیات برتر، حیات طیّب

مفهوم حیات با مفهوم علم سخت مرتبط است. از نظر علوم تجربی، «موجود زنده» موجودی است که رشد، تنفس، تغذیه و تولید مثل دارد. بر اساس این تعریف خدای حیّ قیوم (زنده پایدار) موجود زنده محسوب نمی شود! زیرا هیچ یک از این ویژگی ها را ندارد. امّا متکلمان مسلمان حیات را به ترکیبی از «ادراک» و «قدرت» معنا کرده اند. بنابراین موجود زنده موجودی است که شعورمند و توانا باشد و قدرت شناخت و تصرف داشته باشد. بر پایه این تعریف «حیات» در موجودات زنده درجه بندی و مراتب دارد یعنی یک موجود، «زنده» و دیگری «زنده تر» است تا به موجود زنده ای می رسیم که ادراک همه چیز و قدرت بر انجام همه چیز را دارا است و حیّ قیوم است (عالم بکل شیء و علی کل شیء قدیر) بنابراین هر چه انسان علم و قدرت افزونتری داشته باشد به مبدأ حیات ـ خدای حی قیوم ـ مقرّب تر است.

اگر درجه حیات موجودی خیلی ضعیف باشد، آن موجود ملحق به مردگان یا خفتگان است و از معنای زندگی (با اندکی مسامحه) محروم. بهتر آن است که آن کس خود را زنده نداند زیرا بیشتر از آن که زنده باشد مرده است.

پیامبران الهی همین پیام را برای بشریت آورده اند : أرضیتم بالحیاه الدنیا من الآخره؟ فما متاع الحیاه الدنیا فی الآخره الاّ قلیل[1].

آیا به زندگی پست دنیا در مقابل زندگی آخرت رضایت داده اید؟ بهره زندگی دنیا در (برابر) آخرت بسیار کم است. پیامبران آدمی را از گرفتاری به عالم تاریک و تنگ ماده به سوی عالم بی نهایت معنا فرا خوانده اند و به صدای رسا گفته اند که زندگی واقعی، همان زندگی معنوی در جهان برتر است نه زندگی محدود مادی : یا ایّها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یُحییکم[2].

ای مردم با ایمان دعوت خدا و پیامبر را که شما را به سوی «حیات» فرا می خوانند اجابت کنید. به همین جهت آن که دعوت انبیاء را لبیک نمی گوید به واقع کور و کر و لال یا مرده است (صم بکم عمی، انک لا تسمع الموتی)

کمال انسان در زندگی طیب است که پیامبران بدان فرا خوانده اند و زندگی طیب حیاتی فراتر از عالم پست مادّه است انسان کامل چشم از عالم ماده بر گرفته و به باطن هستی راه یافته است و در همین زندگی دنیوی خود معنوی و الهی و آخرتی است

اللهم ارزقنی التجافی عن دار الغرور و الانابه الی دار الخلود

قرآن کریم جهان آخرت را باطن همین دنیا تصویر می کند که ما مانند خفتگان از آن غافلیم

یعلمون ظاهراً من الحیاه الدنیا و هم عن الآخره غافلون[3].

این مردم ظاهر زندگی دنیا را می فهمند اما از آخرت (که باطن این زندگی است) غافلند.

پندار ابتدایی ما این است که زندگی اخروی از زمانی آغاز می شود که دنیا به انتها برسد و ما آن گاه که جان دادیم اذن ورود در عالم آخرت می یابیم. قرآن کریم میان دنیا و آخرت مرز زمانی نمی کشد و انتقال از این عالم به آن دیگری را بسته به پایان حیات دنیوی نمی داند. آخرت مرتبه ای در باطن همین دنیا است و عالمی در طول همین عالم که انسان کامل یعنی انسان رشد یافته ای که قوای ادراکی خود را تکمیل کرده، به آن راه یافته است و با آن ارتباط دارد.

لقد کنت فی غفله من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید[4]

پیش از این تو از این (جهان قیامت) غافل بوده ای اکنون پرده از (مقابل) تو برداشتیم و دیدگان تو تیز گشته است.

---

[1] . توبه ۹: ۳۸.

[2] . انفال ۸: ۲٤.

[3] . روم ۳:: ۷۰.

[4] . ق ۵۰: ۲۲.

جنین در همان حال که در رحم مادر است در دنیای ماده زندگی می کند اما چون هیچگونه ارتباطی از نوع ادراک یا تصرف با عالم خارج ندارد حیات او حیات ما انسانها نیست اگر از درون محفظه رحم می توانست با ما سخن گوید و در جهان تصرف کند در عالم ما بود گر چه در اتاقکی دیگر.

زندگی جنین نسبت به حیات ما آدمیان از آن جهت پست و محدود است که محیط ادراک و تصرف او بسی تنگ و کوچک است. ما آدمیان نیز در رحم طبیعت گرفتار آمده ایم اگر تنها همین جا باشیم و با آن سوی هستی و جهان دیگر ارتباط نداشته باشیم حیات طیب نداریم کمال انسان این است که از این غفلت و خواب برخیزد و چنان رشد کند که به دیدگان معرفت پنجره ای به عوالم دیگر گشاید و باطن جهان را بنگرد.

انسان پس از مرگ به جهت قطع تعلق اجباری از عالم خاک با بخش هایی از عوالم برتر ارتباط برقرار می کند و حقایقی بر او آشکار می گردد. پیامبر اسلام (ص) فرمودند:

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا [۱] آدمیان در خوابند و آنگاه که بمیرند بیدار می گردند.

من مات فقد قامت قیامه [۲] هر کس که بمیرد قیامتش بر پا می شود.

انسان خفته که از خواب بر می خیزد به عالم دیگری وارد می شود. اینک ابزارهای ادراکی او توان ارتباط با حقایق این فضای جدید را دارد. حقایقی که پیش از بیداری او همه بودند اما او به جهت ضعف قوای ادراکی هرگز از آنان آگاه نبوده است. اکنون که بیدار شده در می یابد که آن عالم از ابتدا بوده است اما او اهل آن عالم نبوده و به او اجازه حضور علمی در آن داده نمی شد.[۳]

بر این اساس اگر آدمی بتواند پیش از مردن ابزارهای معرفتی خود را تکامل بخشد گویی از خواب گران برخاسته است، آنچه آدمیان پس از مرگ می بینند در منظر او قرار خواهد گرفت و او از اهالی قیامت خواهد شد.[٤] و این در اصطلاح عرفا موت اختیاری است که با اراده خود به عالم دیگر می روند.

امیر موحدان علی علیه السلام فرمود: لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا به گونه ای هستم که اگر همه پرده ها کنار رود ذره ای به یقین من افزوده نخواهد شد توصیه به مردن پیش از مردن توصیه به همین رشد معرفتی و برقراری ارتباط با عوالم بالا است. موتوا قبل ان تموتوا[٥].

---

[۱]عدالی الناس ٤:٧٣ .

[۲]مستدرک سفینه البحار : ٦٣٠ .

۳ – انسان به روشنی در می یابد که تمام حیات دنیوی او حرکت بر پل صراط بوده است. نعمت های بهشت و عذاب دوزخ نه از امروز بلکه از همان لحظه که مرتکب عمل شده با او بوده است. ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا (نساء ٤:١٠) آنان که مال یتیمان را به ظلم می خورند به حقیقت در شکم خود آتش می خورند.

الا فی الفتنه سقطوا و ان جهنم لمحیطه بالکافرین (توبه ۹: ٤۹) آری در عذاب افتاده اند و جهنم (هم اکنون) بر کافران احاطه دارد.

٤ – شاید معنای اقتراب ساعت در قرآن کریم همین باشد.

٥ – شرح اسماء الحسنی ، ملا هادی سبزواری، ص ١٤٨.

مرگ انتقال از یک جهان به جهان گسترده تر است. اگر حقیقت وجود آدمی همین پیکره خاکی و عنصری باشد، انتقال پیکر او از منزل به گورستان مرگ اوست. اما اگر واقعیت انسان چیزی فراتر از تن باشد مرگ انتقال همان چیز به عالم دیگر است و این انتقال یقینا مکانی نیست بلکه عبارت است از حضور علمی در فضایی تازه و آگاهی از حقایقی برتر وارتباط با آنها.

بنابراین اگر انسان در همین حیات طبیعی خود و با داشتن همین کالبد مادی بتواند با آن فضا رابطه برقرار کند و به آن حقایق دست یابد به واقع در آن عالم است و قیامت او برپاست. کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم.[1]

امام علی (ع) در وصف متقیان فرمودند: هم والجنه کمن قد رآها فهم فیها منعمون[2]

نسبت آنان با بهشت مانند کسی است که آن را می بیند. آنان در بهشت نعمت می خورند

ماجرای معروف حارثه، آن یار جوان و اهل بصیرت پیامبر اسلام اشاره به این مقام دارد وقتی پیامبر از او پرسیدند چگونه ای؟ عرضه داشت اصبحت مومنا موقنا و در بیان علامت یقین خود گفت: /////

فصل دوم : انسان شناسی اخلاقی – تربیتی

انسان پیش از حرکت اختیاری به سمت هدف خود، به صورت اولیه و فطری دارای ویژگی ها، استعدادها، برخورداری ها، محدودیت ها و ضعف هایی است. آگاهی از این ویژگی‌ها برای کسانی که عزم حرکت دارند و به دنبال تحول هستند و نیز پژوهشگران دانش اخلاق و تربیت ضروری است. انسان با همه آن ویژگی ها موضوع احکام این علوم است و برای صدور یک حکم، شناخت موضوع لازم است. هرچه این شناخت و آگاهی کامل تر باشد، درصد اعتماد به آن احکام بالاتر می رود. دانشی که در آن، احکام انسان پیش از حرکت و تحول اختیاری بیان می شود انسان شناسی نام دارد. مراد از انسانِ پیش از حرکت تنها کودک نوزاد نیست. زیرا پاره ای از ویژگی های فطری پس از دوره سنی خاصی بروز می کند. عمده آن است که وجود این ویژگی به اختیار و اکتساب نبوده و مقتضای طبع اولی انسان است. اگر چنین باشد در حوزه معارف انسان شناختی از آن بحث می شود.

می توان گفت که اخلاق و تربیت نیز هر دو به نوعی دانش شناخت انسان است. اما اخلاق از انسان کامل و بایسته که در مقصد قرار گرفته سخن می گوید، تربیت نیز انسانِ در حال گذار و احکام این گذر را روشن می سازد اما انسان شناسی از احکام انسانِ مبدا پیش از هر گونه تغییر و تحول آن گونه که به طبع اولیه خود می باشد بحث می کند.

---

[1] – تکاثر ۱۰۲: ۵ و ٦.

[2] نهج البلاغه ، خطبه ۱۹۳ .

انسان شناسی: احوال انسانِ در مبدأ و پیش از حرکت اختیاری

تربیت : احوال انسانِ در حال حرکت، احکام دوره گذار[1]

اخلاق : احوال انسانِ به مقصد رسیده

سيماي انسان اخلاقي، آناتومي شخص اخلاقي

از آنجا که تربیت اخلاقی، به معنای ایجاد نوعی تغییر و تحول و پدید آوردن انسان اخلاقی است لازم است پیش از ورود به مباحث، سیمای انسان اخلاقی معلوم گردد. بدون آگاهی از ویژگی ها و مطلوبیت های انسان اخلاقی نمی توان برای حرکت به سوی آن برنامه ریزی کرد.

هویت و شخصیت اخلاقی، حاصل ترکیب ویژگیهای زیربنایی اخلاقی در وجود انسان است. آناتومی اخلاقی انسان مرکب از عناصری است که در فرایند رشد اخلاقی باید پرورده گردد. صرف نظر از ملاک و مفهوم خوبی و بدی و مصادیق آن، انسان اخلاقی واجد مختصات متنوع شخصیتی و تاسیسات روحی و روانی فراگیری است که ذیلا بدان می پردازیم:

عمل اخلاقی

- کنش، رفتار اخلاقی، انجام عمل خوب و ترک عمل بد.
- مهارت و توانایی عمل اخلاقی
- عادات اخلاقی

شناخت و آگاهی اخلاقی

- تصور خوبی و بدی و خوب ها و بدها، دانش، اطلاعات اخلاقی
- تصدیق و پذیرش ذهنی گزاره های اخلاقی،
- اعتقاد، باور قلبی، ارزشگذاری اخلاقی
- استدلال اخلاقی، تفکر اخلاقی
- خودپنداره اخلاقی
- قضاوت اخلاقی
- معرفت، بصیرت، نگاه اخلاقی

گرایش اخلاقی

---

[1] . در میان علوم اسلامی هنوز دانش انسان شناسی و نیز تربیت به صورت کامل تکوین نیافته و گزاره های این علوم لابلای مباحث فلسفی یا اخلاقی پراکنده است.

حساسیت اخلاقی

التزام و تعهد اخلاقی

صفات، فضایل، ملکات، هیآت نفسانی اخلاقی

شخصیت، منش اخلاقی (گرایش پایدار به عمل بر اساس صداقت، مسوولیت و نوعدوستی و ارزشهای اخلاقی)

اراده اخلاقی وانتخاب اخلاقی

انگیزه اخلاقی

اشتیاق به نیکیها

هیجان و عواطف اخلاقی مثل همدردی، همدلی، احساس گناه و شرم، شفقت،

طبعا هریک از این ابعاد در حوزه های اخلاق بندگی، فردی و اجتماعی راه می یابد.[۱] در فرایند رشد اخلاقی شخص باید در همه این ابعاد رشد کند گرچه اهمیت و اولویت برخی بیشتر است.

نهاد انسان

در فاصلهٔ میان سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹٤۵ دو جنگ بزرگ جهانی که کانون آن اروپای متمدن بود درگرفت. در این دو فاجعه بزرگ میلیون‌ها انسان کشته شد. هیجان این حیات وحش را انفجار دو بمب هسته ای ـ که به تنهایی ده‌ها هزار کشته برجای گذاشت ـ آرام کرد. بیش از چهار دهه اضطراب و دلهره جهان را فراگرفته بود. در آن دوران، چهرهٔ خون‌ریز بشر به‌خوبی آشکارگشت و بهت و حیرت و سوال برانگیخت. بحث درباب سرشت انسان طراوتی تازه یافت. در آن شرایط نظریه بدذات‌پنداری و دیو سرشتی بشر به سختی می‌توانست مورد انکار واقع شود.[۲]

بحث از «سرشت انسان» سابقه‌ای دیرینه دارد و شاید بتوان آن را مهمترین مبحث انسان‌شناسی دانست. تعاریف متنوعی از طبیعت انسان ارائه گردیده و مواضع مختلفی اتخاذ شده است. برخی وجود سرشتی واحد برای انسان را انکار کرده‌اند[۳] و برخی بدون انکار آن شناسایی ذات بشر را ممکن نشمرده‌اند.[٤] اما آنان که سرشت

---

[۱] بر اساس نظر وسلز (۱۹۹۸)، نقطه تلاقی آگاهی، استدلال، احساسات، و رفتار اخلاقی، وجدان را به بار می آورد، که منعکس کننده افکار، احساسات، و رفتارهای گذشته، افکار و احساسات زمان حال، و دیدگاه فرد در مورد آینده، از لحاظ احساس ضرورت برای عمل اخلاقی است.

[۲]. «به جان خودم سوگند که اگر تاریخ زندگی اجتماعی غربیها را از روزی که نهضت اخیر آنان آغاز شد، مورد مطالعه دقیق قرار می‌دادند و رفتاری را که با [خود و به‌ویژه] سایر امتهای ضعیف و بینوا کردند بررسی می‌نمودند. بدون کمترین درنگی، حکم به توحش آنان می‌کردند.» (علامه‌طباطبایی، المیزان، ترجمهٔ سید محمدباقر موسوی، ج٤، ص١٦٩)

[۳]. قائلین به اصالت اجتماع؛ چون «مارکس» و «دورکهیم»، اگزیستانسیالیست‌ها؛ چون «ژان پل سارتر» و .. از این گروهند. برخی نیز بشر را تاریخی می‌دانند و او را در هیچ مقطعی صاحب ذاتی خاص نمی‌شناسند. شخصیت برجستهٔ این دیدگاه نیز «نیچه» فیلسوف آلمانی است.

[٤]. پاسکال را در زمرهٔ این افراد شمرده‌اند. (ر.ک: ارنست کاسیرر، رساله‌ای درباب انسان، ص٣٤)

واحدی برای انسان قائلند در برابر یک سؤال قرار دارند؛ انسان ذاتاً نیک‌سیرت است یا بدسیرت؟[1] این سؤال از جهت «انسان‌شناسی اخلاقی» اهمیتی ویژه دارد؛ اخلاق دغدغهٔ تحول مثبت بشر را دارد. اگر او را دیوسیرت دانستیم، انگیزهٔ تربیت اخلاقی او را از دست می‌دهیم یا دست‌کم تربیت اخلاقی را نوعی درگیری با طبیعت بشر به شمار می‌آوریم[2].

اسلام نگاه ویژه‌ای به بشر دارد؛ اولاً تئوری فطرت ـ که رکن معارف انسان شناختی اسلامی است‌ـ بر سرشت واحد انسان در طول تاریخ تاکید می کند و ثانیاً اسلام همان‌طور که نگاهی مثبت به جهان هستی دارد نهاد بشر را نیز به گونه ای حیرت‌انگیز مثبت توصیف می‌کند.

به خاطر بیاوریم حتی آن هنگام که پروردگار متعال به فرشتگان گفت: «من در روی زمین، جانشینی [نماینده‌ای] قرار خواهم داد.»، فرشتگان گفتند: «پروردگارا! آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟! (اگر هدف از آفرینش این انسان، عبادت است،) ما تسبیح و حمد تو را بجا می‌آوریم، و تو را تقدیس می‌کنیم.» پروردگار فرمود: «من حقایقی را می‌دانم که شما نمی‌دانید.»[i] (بقره،۳۰، ترجمهٔ آیت الله مکارم)

در آن مجلس الهی نیز سخن از نهاد بشر بود. گویا فرشتگان در خمیرهٔ انسان تنها چهرهٔ خون‌ریز او را می‌دیدند و پروردگار انسان به ابعادی بیش از این نظر داشت. سخن خدا در واقع این بود که «نهاد بشر» با نگاه سطحی به دست نمی‌آید. خدا انسان را جانشین خود خوانده و خواسته بود.

ساختار متعالی وجود بشر

شاید هر یک از ما بارها در طول زندگی، عهد و تصمیم خود را به خاطر سستی یا تنبلی زیر پا گذاشته باشیم. بدون شک هر بار پس از این اتفاق خود را سرزنش کرده و محکوم دانسته ایم. در این موارد خود ما تصمیم گرفته ایم، و خود ما تصمیم مان را نقض کرده ایم و خود ما بر خود سرزنش کرده ایم. توجیه این حال ممکن نیست مگر این که نوعی دوگانگی را در وجود خویش بپذیریم؛ یکی مرتکب عملی می شود و دیگری از آن اعلام انزجار می کند.

حتما تصدیق می کنید که ما پس از آن که تعهد شخصی خویش را زیر پا گذاشتیم یا زیر فشار خواهش‌های درونی مرتکب خلافی شدیم، احساس نوعی شکست می‌کنیم. این درحالی است که طرف دیگری وجود نداشته

---

[1]. ر.ک: احمد واعظی، انسان از دیدگاه اسلام، طبیعت و سرشت آدمی

[2] «زیگموند فروید» (۱۸۵٦ـ۱۹۳۹)، روان‌شناس مشهور آلمانی، نگرش مثبتی به سرشت انسان نداشت. انسان را به صورت بنیادی پرخاشگر می‌دانست و بر ابعاد منفی وجود آدمی و بیماری‌های روانی او اصرار زیادی داشت. او تحقق شخصیت سالم را ممکن نمی‌دانست و هیچ الگویی برای سلامتی و هیچ پیامی برای سلامتی نداشت. (سید محسن جلالی، مکاتب روان‌شناسی، ص٨٦)؛ تجربه‌گرایانی مانند هابز که محرک انسان را تنها سود شخصی او و انسان را «گرگ انسان» می‌خوانند نیز در شمار کسانی‌اند که انسان را بدذات می‌شناخته‌اند. (علی‌اصغر حلبی، انسان در اسلام و مکاتب غربی، ص۱۵۷) به تدریج در نیمهٔ دوم قرن بیستم با ظهور روان‌شناسی انسان‌گرا با این نوع نگاه‌های منفی به ذات بشر مخالفت سرسختانه‌ای صورت گرفت

و درگیری تنها با خود بوده است، این واقعیتِ مکرّر نکتهٔ دومی به دست می‌دهد که در شناسایی شاکلهٔ درونی انسان مبنای تئوری‌سازی قرار می گیرد؛ اگر دوپارهٔ وجودی برای خویش تصویر نمودیم باید یکی را به کانون وجود خود نزدیک‌تر بشماریم یا از اساس آن را اصیل و کانون وجود خویش معرفی کنیم. به جای نگرش عرضی، نگرش طولی به خویش داشته باشیم و برای خویش ۱)اصل، بن و ریشه‌ای قائل شویم ـ که با از دست دادن آن ما نیز از دست می‌رویم و با تحول آن متحول می‌شویم ـ و ۲)حاشیه، فرع و کناره‌ای ـ که قابل درهم پیچیدن و جمع‌شدن است بی‌آن که «من» از بین برود ـ .

در نگرش اسلامی، انسان وجودی محدود در کالبد خاکی نیست. وجود او از عمیق ترین مراتب آسمانِ معنی تا لایهٔ رویین جهان هستی؛ یعنی عالم طبیعت، گسترده است.[۱]

«امتیاز و تفاوت در میان افراد هیچ نوعی به اندازهٔ افراد انسان وجود ندارد و سرّ مطلب این است که مراتب تنزّل و ترقّی هیچ موجودی به وسعت و گستردگی مراتب و مقامات تشکیکی وجود انسان نیست.» (انسان در اسلام، آیت الله جوادی آملی، ص ۳۱)

جسم و روح

انسان به واسطهٔ این گستردگیِ وجودیْ واجد جسم و روح است. حیوانات نیز واجد جسم و روحند اما میان انسان و حیوان این تفاوت هست که قابلیت نفوذ انسان تا عمق هستی کشیده شده است.

«حیوان مرکب از جسم و جان و دارای نَفْس متوسطی است که از تجرد برزخی نمی‌گذرد و بیش از آن اوج نمی‌گیرد. امّا انسان دارای روحی است که به تجرد تام عقلی می‌رسد.» (انسان در اسلام، آیت الله جوادی آملی، ص ۳۱)

با این نگرش جسم انسان امری بیرون از ذات او نیست. جسم انسان جلوهٔ مادی وجود او است. مثل این که درخت در ریشهٔ خود درخت است در بدنه و در شاخ و برگها هم درخت است، و البته در هر رتبه ویژگی خاص خود را دارد. مرتبهٔ نگاه ما درخت را در صورت های مختلف در نظر می گیرد.

«انسان دارای دو حقیقت نیست تا آن‌که یکی از آن دو روح و دیگری بدن باشد بلکه دارای یک حقیقت است و آن حقیقت جان و روح اوست و جسم ابزار روح است.» (انسان در اسلام، آیت الله جوادی آملی، ص۶۳)

//////

---

[۱] حکیمان مسلمان برای این جهان مراتبی شناخته‌اند. یکی عالم طبیعت که به آن ناسوت می‌گویند. دیگری عالم برزخ یا ملکوت و پس از آن عالم عقل یا جبروت قرار دارد. مرتبهٔ چهارم مقام الهی و صقع ربوبی است که به آن لاهوت گفته می‌شود. این مراتب نه صرفاً به تحلیل عقل که به شهود عرفانی و آموزه‌های وحیانی تأیید شده است. هر انسانی به لحاظ هستی‌شناختی همهٔ این مراتب را یک‌جا نزد خود دارد و از همهٔ این عوالم نشانه‌هایی نزد او به چشم می‌خورد. و از منظر کمال‌شناختیْ می‌تواند صاحب مقام «افق اعلی»، بلکه بالاتر ـ «ثمّ دنی فتدلّی» ـ شود.

به جهت همین تنوع وجودی است که انسان تنها یک سرشت نورانی ندارد، چهرهٔ خون‌ریز انسان هم به واقع از آن خود اوست. از این رو خدای متعال که فرشتگان را در گفتگوی آفرینش مجاب فرمود، خود از انسان ابراز گلایه کرده، می‌فرماید: «قُتِلَ الإنسَانُ مَا أكْفَرَهُ» (عبس، ١٧)؛ «مرگ بر انسان، چقدر کافر و ناسپاس است!»

قواي نفس

با توجه به توضیحات بالا می‌توان نفس انسانی را جوهری ملکوتی دانست که در حاجات خود بدن را به کار می‌گیرد. حقیقت و ذات انسان همان جوهر ملکوتی است و اندامها و قوا ابزار و وسائل اوست زیرا که عمل و اقدام آنها به نفس وابسته است. تعابیری چون «روح»، «عقل» و «قلب» که گاهی برای انسان به کار می‌رود با اعتبارات مختلف همه نامهای همین نفس است.[١]

یکی از مکاتب اخلاقی که در دامن فرهنگ اسلامی رشد کرد و نگرشی برای سامان حیات اخلاقی مسلمانان ارائه نمود، مکتب «اخلاق فلسفی» است که مبتنی بر تفسیر خاصی از حقیقت انسان است. از آنجا که این مکتب تسلط جدی‌ای بر اندیشهٔ اخلاقی مسلمانان داشته و دارد لازم است به آن اشاره‌ای نماییم:

در این دیدگاه نفس انسانی به طور کلی دارای دو نیروی «درک» و «اقدام» است. هر یک از این دو نیز به دو مؤلفه منقسم می‌شود که مجموعاً چهار توانمندی و نیروی اصلی به دست می‌آید.

توانمندی «ادراک» به اعتبار حقیقت دریافت شده (مُدرَک) به نظری و عملی تقسیم شده است. ادراک حقایق نظری توسط قوهٔ عاقله و عقل نظری صورت می گیرد و ادراک باید و نباید ها و آموزه های عملی توسط قوهٔ واهمه و قوهٔ عامله و عقل عملی. توانمندی اقدام و تحریک نیز به قوّه دفع ـ که آن را قوهٔ غضبیه می‌نامند ـ و قوّه جذب ـ که آن را قوهٔ شهویه می‌نامند ـ تقسیم می‌شود. پس در مجموع نفس بشری چهار قوه یا نیرو دارد: قوهٔ عقلانی که آن را فرشته صفت می‌دانند، قوه غضب که آن را درنده‌خو می‌شناسند، قوه شهوت که آن را نیرویی حیوانی می‌شمارند و قوه وهم که آن را نیرویی شیطانی به حساب می‌آورند. انسان از همان ابتدای نشو و نمای طبیعی خود این چهار قوه و نیرو را دارد.[٢] تعریف شما از قوه واهمه برای اولین بار به گوشم می خورد. دوباره تحقیق شود درک حقایق عملی که الزاما شیطانی نیست! گرچه قوه واهمه شیطانی است.

کارکرد نیروی عقلانی ـ قوهٔ عاقله ـ ، ادراک حقایق امور و تمییز بین خیر و شر است. قوهٔ عاقله به دنبال آن است که نیروی شهوت را بر خشم درنده خو مسلّط کند و حدّت و شدّت شهوت را به وسیلهٔ مسلّط ساختن

---

[١]. گاهی او را «روح» می‌نامند زیرا زندگی تن به آن بستگی دارد، و گاهی «عقل» می‌نامند زیرا معقولات را ادراک می‌کند و زمانی «قلب» می‌خوانند به این جهت که به واسطهٔ خطورات، منقلب و دگرگون می‌شود.

[٢]. ر.ک: امام خمینی، شرح حدیث جنود عقل و جهل، ص١٥١

درندگی و سبعیّت بر آن بشکند. و مکر و کید شیطان را با بصیرت نافذ و نورانیّت روشن بین خود کشف و ردّ کند.

نیروی واهمه یا قوۀ شیطنت که در کودکان نیز موجود است کارش تهیه راهکار عملی و مکر و حیله جهت رسیدن نفس به خواسته های قوه شهوت و غضب است. دروغ گفتن و خدعه نیز توسط این نیرو برای بشر میسر می‌شود ولی قوۀ واهمه این فایده را دارد که از آن برای چاره اندیشی و رسیدن به مقاصد صحیح استفاده می‌شود.

نیروی شهوت یا قوۀ شهویّه که آن را «نفس بهیمی» گویند مبدأ و منشأ خواسته‌ها و جلب منافع و امور لذت‌بخش است. از نیروی شهوت جز کارهای حیوانی یعنی شکم‌پرستی و ارضای جنسی برنمی‌آید. فایده قوه شهویّه حفظ و ادامه حیات فردی و نوعی انسان است.

نیروی خشم یا قوۀ غضبیّه که آن را «نفس سَبُعی» گویند، موجب صدور افعال درندگان از قبیل کینه و دشمنی و آزار است. البته قوه غضبیّه علاوه بر رفع مضارّ و دفع موانع از مسیر زندگی و بالندگی انسان می تواند حدّت و تندی قوای شهوی و شیطانی را در هم بشکند و هنگامی که آن دو بخواهند در شهوت و فریبکاری پافشاری کنند آنها را تحت قهر و غلبه خود درآورد. زیرا آن دو به آسانی از عقل اطاعت نمی‌کنند بر خلاف خشم که به آسانی از آن اطاعت می‌کنند و به وسیله آن تأدیب می‌شوند.[1]

«بدان که شأن قوّه عقلیه و وهمیّه، ادراک امور است. و لیکن اوّلی ادراک کلیات را کند و دومی تصور جزئیات را. و چون هر فعلی که از بدن صادر می‌شود، افعال جزئیه است، پس مبدأ تحریک بدن در جزئیات افعال به تفکر و رویه قوه وهمیه است، و از این جهت آن را «عقل عملی» و «قوه عامله» می‌نامند، و اولی را «عقل نظری» و «قوه عاقله». و شأن قوه غضبیه و شهویه تحریک بدن است، و این دو مبدأ تحریک‌اند. اما غضبیه، مبدأ حرکت بدن است به سوی دفع امور «غیر ملائمه» از بدن، و شهویه، مبدأ حرکت آن است به سوی تحصیل امور ملائمه.» (ملا احمد نراقی، معراج السعاده، ص۵۰) این قوه واهمه از اختراعات نراقی است و در تبیین آن نتوانسته خوب عمل کند مقداری ابهام باقی می ماند.

این قوا به حسب سنین عمر دچار تغییراتی می‌شوند، و هر چه انسان رشد طبیعی کند، این قوا در او کاملتر می‌گردد. حکمای مسلمان معتقدند همانگونه که در فرایند رشد طبیعی انسان قوه شهویه پیش از قوه غضبیه و قوه غضبیه پیش از قوه عاقله فعال می شود در مقام تربیت نیز باید تربیت قوه شهویه را بر قوه غضبیه و تربیت قوه غضبیه را بر قوه عاقله مقدم داشت.

---

[1] . ملامحمدمهدی نراقی، جامعه السعادات، ت. مجتبوی، علم‌اخلاق‌اسلامی، ج۲، ص ۷۰

ریشة فضایل انسانی

حکما همهٔ فضایل انسانی را در چهار فضیلت حکمت، شجاعت، عفت و عدالت قابل جمع می‌دانند؛ زیرا این چهار فضیلت از تعدیل هر یک از این قوای چهارگانه و خارج نمودن آنها از حد افراط و تفریط، حاصل می‌شود. حکمت عبارت است از: تعدیل قوّه نظریّه و تهذیب آن. و عدالت عبارت است از: تعدیل قوّه عملیه و تهذیب آن. و شجاعت عبارت است از: تعدیل قوّه غضبیّه و تهذیب آن. و عفت عبارت است از: تعدیل و تهذیب قوّه شهویّه.

در واقع تعدیل سه قوهٔ واهمه، شهویه و غضبیه همان تسلط عقل بر آنها است. اگر عقل بر آنها چیره شود و آنها را تحت مدیریت و سیاست خود درآورد هر یک از این قوا در حالت اعتدال قرار می گیرد و عدالت در کشور تن پدیدار می‌شود. ظهور عدالت در وجود انسان مساوی ظهور همهٔ فضایل است. ولی اگر نتوانست بر آنها غلبه کند و از چیره شدن بر آنها ناتوان ماند آنها بر او چیره می‌شوند و او را به استخدام خود در می‌آورند در این حالت صورت باطنی انسان به حیوان تبدیل می شود.

نقل شده که رسول خدا با اصحاب خود نشسته بودند. خط مستقیمی روی زمین کشیدند سپس خطهای دیگری در اطراف آن، و فرمودند: این خط وسط، خط من است.[۱]

«چون خط مستقیم میان دو نقطه، بیش از یکی نیست، فضیلت به قول مطلق و سیر بر طریق عدالت و بر سبیل اعتدال، بیش از یکی نیست، اما رذایل را انواع بسیار بلکه غیر متناهی است. ولی اجناس کلیه آن را به هشت قسم تقسیم نموده‌اند، زیرا که برای هر یک از این فضایل چهارگانه دو طرف است: یکی حد افراط، و یکی تفریط، از این جهت، اجناس رذائل هشت است.» (امام خمینی، شرح حدیث جنود عقل و جهل، ص ۱۵۳با اندکی ویرایش) عفت در میان دو حالت افراطی و تفریطی شره و خمود قرار دارد. شجاعت حد اعتدال میان ترس و تهور است. حکمت حد وسط جربزه و بله است. و عدالت میان ظلم و انظلام..../// .

منشأ کشمکش درونی انسان، نیروی عقل اوست زیرا تنها بین او و قوای دیگر درگیری پدید می‌آید و سه قوه دیگر با یکدیگر نزاعی ندارند. علت عدم درگیری آنها این است که هیچ یک به خودی خود منکر و مانع خواسته‌های دیگری نیست. در حیوانات به علّت فقدان عقل این نزاع و کشاکش وجود ندارد هر چند در غلبه یکی از این قوا در آنها تفاوتی هست. تجرّد و جاودانگی نفس نیز به واسطهٔ عقل است.

امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:

---

[۱] . صحابی بزرگوار جابر بن عبد اللّه أنصاری گوید:«کنّا جلوسا عند النّبیّ (صلّی اللّه علیه و آله) فخطّ خطّا هکذا أمامه، فقال: هذه سبیل اللّه، و خطّین عن یمینه، و خطّین عن شماله، و قال: «هذا سبیل الشّیطان»، ثمّ وضع یده علی الخطّ الأوسط و تلا:وَ إِنَّ هذا صِراطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ ٦: ١٥٣».یعنی: ما پیش پیامبر نشسته بودیم، پیامبر خطّی این گونه در برابرش رسم کرد، سپس دو خط از طرف راست و دو خط از طرف چپ کشیدند، آنگاه فرمودند: این‌ها راه شیطان است. سپس دستش را روی خط وسط نهاد و این آیه را تلاوت فرمود: بدرستی که این خط من است که مستقیم است، پس از آن پیروی کنید. (تفسیر الدرّ المنثور، جلال الدّین سیوطی، ج ۳، ص ٥٦، ذیل آیه ١٥٣).

«خداوند فرشته را تنها به عقل آفرید و خشم و شهوت در او قرار نداد، و حیوانات را شهوت و غضب داد و عقل نداد ولی انسان را با اعطاء همه آنها جامه تشریف پوشانید. پس اگر شهوت و غضب او مطیع عقلش شود از فرشتگان برتر آید زیرا با وجود منازع به این مرتبه نائل شده است و حال آنکه فرشتگان را مزاحمی نیست»[ii].

حالات نفس

چنین بر می‌آید که در قرآن و روایات برای انسان سه نفس مطرح شده است؛ یکی نفس مطمئّنه (آرام) و دیگری نفس لوّامه (ملامتگر) و سومی نفس امّاره (فرمان دهنده) به بدی و گناه. گویی هر انسانی متشکل از چند نفس در درون خود است. البته این اوصاف سه‌گانهٔ بر حسب اختلاف احوال نفس بدان اطلاق شده است. یعنی اگر قوه عاقله بر سه قوهٔ دیگر پیروز شد و آنها مقهور و مطیع او شدند، به واسطهٔ جاری‌شدن اراده عقلانی و اعتدال کامل وجود بشری سکون و آرامشی حاصل آید، در این حال نفس انسانی را «مطمئّنه» می‌نامند. و اگر قوه عاقله به چنین غلبه‌ای دست نیافت و در مقام کشمکش و دفاع بود، هر زمان که عقل به سبب ارتکاب معاصی مغلوب شد ولی برای نفس ملامت و پشیمانی رخ نمود «لوّامه» نامیده می‌شود و اگر قوه عاقله بدون دفاع تسلیم و مغلوب شد «امّاره بالسّوء» نامیده می‌شود، زیرا هنگامی که نیروی عقل را از دست داد و بدون دفاع مطیع قوای شیطانی شد چنان است که گوئی خود امر کننده به بدی است.

ساحت های و جود انسانی اندیشه انگیزه و رفتار

رابطه متقابل روح و بدن

وحدت نفس و کثرت قوا

ویژگیها و استعدادهای اصلی انسان

علم یا آگاهی

میل یا گرایش

حقیقت جویی یا تگرایش به شناخت حقایق

فضیلت خواهی یا گرایش به ارزشهای اخلاقی

زیبایی خواهی یا زیبایی دوستی

میل به خدا و پرستش

جامعه گرایی

تمایل به جاودانگی

قدرت جویی

این گرایش های متعدد و متعامل ما را به سوی جهت های مختلف می کشند.

اختیار یا آزادی

قدرت یا توانایی

تحول پذیری شخصیت

تسویل یا نیرنگ درونی

تحلیل رفتار انسان جز با بررسی لایه‌های درونی شخصیت او امکان پذیر نیست. به جهت اهمیت ضمیر باطنی انسان و لایه ناخودآگاه وجود او این بررسی بسیار مهم است. شهید مطهری از دیدگاه‌هایی که برای انسان ضمیر باطنی شناسایی کرده اند یاد کرده و آن را نظری از سر دقت می‌شمارد. از جمله در باره قدرت ضمیر باطن می‌فرماید: ///

« گاهی انسان دیوانه می‌شود و این دیوانگی هیچ علت عصبی و جسمی ندارد بلکه فقط علت داخلی و روانی دارد. مثلاً وقتی[تحمل] مصائب، خیلی دشوار شود، روان انسان برای این که خود را از شرّ این غصه‌ها رها کند، عقل را مرخص می‌کند. به قول شاعر:

زهشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد / دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد.» (انسان کامل، ص۲۲۲)

واین نشان می‌دهد که ضمیر باطن تا چه پایه سیطره و قدرت تصرف در درون ما دارد. البته می‌افزاید که عرفای ما بسیار پیشتر از ایشان و تا چند درجه عمیق‌تر و دقیق‌تر از این متفکرین دربارهٔ ضمیر پنهانی و ناهشیار وجود انسان سخن رانده‌اند.

همان‌طور که گفته شد از دیدگاه اسلامی برای انسان امکان رشد و شکوفایی و تربیت وجود دارد و برای رشد و تغییر او مقاصد و اهدافی تعیین شده که همان‌ها سعادت واقعی او هستند. این اهداف متناسب با نوع خاص خلقت انسان و توسط دستگاه آفرینش تعیین گردیده است و بدین جهت قابل تغییر نیست. طبعاً همانند هر حرکتی در این عالم اگر مقصد خاصی برای رشد وجود داشته باشد راه خاصی نیز برای پیمودن آن وجود دارد. انسان در مسیر رشد و شکوفایی با مخاطراتی که او را از مسیر درست منحرف می‌کند یا مانع حرکت او می‌شود مواجه است. دو مورد از این موانع در زبان دینی به عنوان دشمنان سعادت انسان معرفی شده‌اند؛ یکی شیطان که دشمنی خارجی است و دیگری نفس که دشمنی داخلی است. در قرآن از شیطان به عنوان دشمن آشکار یاد شده است و در روایات «نفس اماره» که در درون وجود هر انسانی هست، به عنوان دشمن‌ترین دشمنان او معرفی گردیده است.[iii] از جمله آموزه‌های دین اسلام این است که «مراقب مکرهای نفس خود باشید.»

نسبت نفس و شیطان با انسان چنین است که نفس مسؤول مطالبات است و شیطان مسؤول گفتگوست. نفس خواهش باطل را در دل می‌کارد و شیطان بر آن لباسی فاخر می‌پوشاند. در بسیاری از موارد شیطان حقیقتی را دیگرگون به نظر انسان می‌رساند تا موافقت انسان را جلب نماید.

«اعمال شیطان نظیر اعمال ما نیست بلکه تماسش با انسان و اعمال انسان از راه تسویل و وسوسه و اغواء است یعنی در قلب او القائاتی می‌کند و در نتیجه او را گمراه می‌سازد» (علامه‌طباطبایی، المیزان، ج۶، ص۱۲۰) « کلمهٔ تسویل، به معنای جلوه دادن چیزی است که نفس آدمی حریص بر آن است، به طوری که زشتی‌هایش هم در نظر او زیبا شود.» (علامه‌طباطبایی، المیزان، ج۱۸، ص۲۴۱)

بنابر این از نظر اسلام انسان از درون خویش در معرض تهدید قرار دارد. نفس با خواهش و تمنای خویش انسان را در معرض خطر قرار می‌دهد و اگر انسان مقاومتی داشت شیطان اقدام به تزیین آن کار می‌کند و انسان را اغوا می‌کند تا ماهیت آن کار درست به چشم شخص نیاید و آن را به عنوان کاری که ممنوعیت و مفاسد جدی ندارد، انجام دهد.

ولی فراتر و خطرناکتر از آن این است که خود نفس خواسته اش را از صافی «تسویل» بگذراند. یعنی خواهش اصلی خود را نگوید و لباس دیگری بر تن آن نماید. این اقدام را تسویل نفس می‌خوانند. نفس اماره مطالبات جدی‌ای دارد که به جهت هویت نازل و پست او، این خواسته‌ها عموماً به ضرر انسان است. اگر ارضای آن خواسته‌ها با مانعی مواجه شود یکی از راه‌هایی که نفس طی می‌کند تا به خواستهٔ خود برسد تحریف و تغییر چهرهٔ آن خواسته است.[1]

««تسویل» یک تعبیر روان‌شناسانهٔ بسیار دقیق قرآنی است. تسویل یعنی انسان گاهی از درون خودش را فریب می دهد؛ نفس انسان خواسته خود را آنچنان برای او جلوه می‌دهد و به دروغ به آن نقش و نگار می‌بندد که انسان فریب خورده و به دنبال آن رود.» (مرتضی مطهری، انسان کامل، ص ۲۲۲ با تلخیص و اندکی تصرف)

پیچیدگی باطن انسان

«گاهی در باطن انسان، شرارت‌هایی رسوب می‌کند که انسان از وجود آنها آگاه نیست و فقط در شرایط خاصی که محرکاتی پیدا شود بر او کشف می شود آنگاه خود تعجب می‌کند و باور نمی‌کند که در درونش چنین چیزهایی وجود داشته باشد. گاهی انسان خودش به خودش ایمان پیدا می‌کند. وقتی به خود نگاه می‌کند می‌بیند

[1] زمانی که برادران یوسف پیراهن او را با خونی دروغین آغشته ساخته، نزد پدر آوردند و ادعا کردند گرگ او را خورده است، یعقوب گفت: «بل سوّلت لکم أنفسکم أمراً» (یوسف، ۸۳) «جانهای شما این کار را برایتان آراسته است.» همچنین وقتی سامری در ساختن گوسالهٔ طلایی برای بنی‌إسراییل مورد عتاب موسی قرار گرفت گفت: «وَكَذٰلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» (طه، ۹۶) «نفس من این کار را برای من آراسته بود.»

در قلبش هیچ‌گونه کدورتی یا کینه و حسدی نسبت به کسی ندارد، تکبر و عجبی ندارد و واقعاً هیچ‌یک از اینها را در خودش نمی‌بیند ولی هنگامی که ـ به تعبیر قرآن ـ «امتحان» پیش می‌آید انسان می‌بینند که تکبرها و عجب‌هایی از درونش بیرون آمد.» (انسان کامل، ص ۲۲۳ با تلخیص و اندکی تصرف)

یکی از مواهبی که خدا به اهل آخرت ـ کسانی که در دنیا اندیشهٔ آخرت را دارند ـ می‌دهد این است که ایشان را نسبت به عیوب خویش بینا می‌کند تا تنها با عیوب خویش مشغول شوند و به عیوب دیگران نپردازند.[۱] همچنین حیله‌های شیطان و نفس‌شان را برای شان روشن می‌کند تا نفس‌شان راهی به ایشان نداشته باشد.[iv] یعنی فهم این عیوب و حیله‌ها کار دشواری است که انسان‌هایی که به ظاهر این عالم نظر دارند و اهل دنیا محسوب می‌شوند بر آن فائق نمی‌آیند و مرتب فریب نفس را می‌خورند. یکی از نمونه‌های شایع تسویل نفس، تسویف و امروز و فردا کردن کار است.

شاید بتوان برخی از این تسویلات را مثبت ارزیابی کرد و آنها را به نفع انسان شمرد. ولی در هر صورت به واسطهٔ پنهان بودن این اقدامات نفس و نفوذ مؤثر آن در وجود انسان، بی‌خبر ماندن انسان از این مسائل قطعاً برای او مضر است. باید بسیار مراقب آنها بود و به تعبیر روایت حیله‌های نفس را شناخت. پس از شناخت کامل مقابلهٔ درست با آنها معنا پیدا می‌کند.

تأثیر سیستم ارزشگذاری فطری و محیطی برنظام ترجیحات و منطق تصمیم‌سازی

نظام ارزشی

با خرّاطی یک قطعهٔ چوب اشیایی از آن می‌سازند که بسیار زیبا و گران بها است. ذوقی وافر به همراه هنری ارجمند نثار پیکر یک قطعه چوب می‌شود و اثری جذاب و ارزشمند پدید می‌آورد. بی تردید کسی نمی‌تواند از تحسین آن کار هنری صرف نظر کند. ولی اگر در موضع خود چوب بنشینیم آیا می‌توانیم از وضع پیش آمده راضی باشیم؟ خیر چون چوب یک موجود زنده بود و اگر بنا بود مسیر رشد و زندگی خود را ادامه دهد آینده‌اش این نبود. ما در اینجا با چالشی مواجهیم؛ آن چوب واقعاً ترقی کرده است، در عین حال نمی‌توان گفت آنچه اکنون به دست آورده ادامهٔ حیات چوبی اوست. حال اتفاق پیش‌آمده را «ارزشمند» بنامیم یا «بی‌ارزش»؟ به راستی چگونه باید حکم کرد؟

باغبان هم دستی در زندگی این نهال دارد. او که گل و گیاه را زنده و بالنده می‌خواهد حال و هوای دیگری دارد. او برای این که به مقصد خود برسد باید اقتضائات، نیازها، توانمندی‌ها و شرایط هر گیاه را مدنظر قرار بدهد. یکی از آنها نور زیاد می‌خواهد دیگری کم، یکی آب زیاد می‌خواهد دیگری کم، یکی هوای خنک

---

[۱] حدیث معراج

می‌خواهد دیگری گرم، یکی محیط باز می‌خواهد دیگری نه، ... در واقع باغبان پای صحبت هر گل می‌نشیند و از خود او می‌پرسد که «چـــــه می‌خـــــواهی؟»

کار آن خراط «صنعت» و کار باغبان «تربیت» است. بین این دو تفاوت بسیاری هست. در صنعت سخن از ساختن آنچه دلخواه ماست در میان است. نهال را می‌کُشیم و انواع بُرش‌ها را بر آن می‌زنیم، موادی که با طبیعت او نمی‌سازد بر آن می‌مالیم و ... تا چیزی بشود که دلخواه ماست. البته زیبا نیز هست. اما هنگام «تربیت» کاملاً موضع متفاوتی داریم. باغبان هم از کار خود هدفی دارد اما هدف باغبان همان هدف گل است. باغبان شکوفایی گل را می‌خواهد. این نهال نحیف استعدادهایی در دل خود دارد که اگر به او مجال بدهند و به او مدد برسانند آن‌ها را نشان خواهد داد و صدگونه اعجاب خواهد آفرید. سرمستی و نشاطی از خویش به نمایش خواهد گذاشت که دیگران نیز به وجد و نشاط خواهند آمد. نقطهٔ عزیمت فکر خلاّق صنعت‌گر بیرون از نهاد آن نهال است، از آن نقطه شروع می‌کند و به چوب می‌رسد و به مدد ذوق و قریحه‌ای که دارد چهره و وضعی دیگر را برای او می‌پسندد و به کمک دستان ماهر خود آن چهره را به او می‌بخشد. ولی باغبان از کانون سرشت او و از دل استعدادها و قابلیت‌های او آغاز می‌کند و به سوی یک نقطهٔ آرمانی که طبیعت او تعریف کرده است گام برمی دار د و هوس اصیل او شکوفایی و انبساط وجودی آن نهال است. خرّاط و صنعت‌گر هنر خویش را بر چهرهٔ چوب می‌ریزد ولی باغبان هنر چوب را به نمایش می‌گذارد. خرّاط می‌آفریند ولی باغبان می‌پرورد. او سخن خود را می‌گوید ولی باغبان سخن گُل را به گوش ما می‌رساند. کدام‌یک از این دو «ارزشمند» است یا «ارزشمندتر» است؟

ارزش‌گذاری یعنی قیمت چیزی را مشخص نمودن و پسندی و ناپسندی آن را معلوم کردن. از آنجا که سنجیدن ارزش امور مختلف نیازمند معیار است و معیارها نیازمند نوعی ثبوت و وضوحند می‌توان سخن از نظام و سیستم ارزشگذاری به میان آورد. ولی می‌توان پرسید: این معیارهای نظام‌مند و سیستماتیک را از کجا باید دریافت؟ دربارهٔ مثالی که طرح شد می‌پرسیم: در کدام نقطه بایستیم و بر اساس چه نظام و سیستمی دربارهٔ کار خراط و باغبان ارزش‌داوری کنیم، بیرون از دل نهال یا در درون آن؟

تفاوت نظام ارزشی فطری و محیطی

اگر از بیرون نگاه کردیم نهال را چوب می‌بینیم و کاری با استعدادهای آن نداریم. آیندهٔ مطلوب آن را ذهن خلاق و دستان ماهر هنرمند تعیین می‌کند. فرض کنید بناست مجسمهٔ شخصی را از دل آن چوب بیرون بکشیم در آن صورت برآمدن و بالیدن آن نهال هرچند از نظر باغبان، موفق و فوق العاده هم باشد رای ما جذاب نخواهد بود. اما اگر از درون نگریستیم تنها این که نهال نشان بدهد تا چه میزان می‌توانست قد بکشد، سختی و سفتی بیابد، عطری بپراکند، برگ و بار بدهد و کمترین زمان همهٔ اینها چقدر بود و ... ارزشمند است. تفاوت

این دو موضع نگاه، دو نظام ارزشگذاری به ما می‌دهد. می‌توان یکی را نظام ارزش‌گذاری محیطی و دیگری را نظام ارزش‌گذاری ارگانیک یا فطری[1] نامید.

در زندگی انسانی نیز چنین است. انسان پس از این که چشم به جهان می‌گشاید به تدریج با نظام ارزشی‌ای که در پیرامون او قرار دارد آشنا می‌شود؛ نزد اطرافیان او اموری پسندیده و اموری ناپسند شمرده می‌شوند. او همان‌طور که زبان را می‌آموزد این نظام ارزشی را نیز می‌آموزد و برای تعامل با محیط به کار می‌گیرد.

خود کودک بر اساس طبیعتی که دارد پسندها و انتخاب‌هایی خاص خود دارد که برای خود یک نظام ارزشی را تشکیل می‌دهد و چه بسیار که با نظام ارزشی محیط در می‌افتد و با آن نمی‌سازد. مثلاً، یکی از رفتارهایی که برای کودک ارزش ارگانیزمی مثبت دارد، بازی با گِل و خاک است. کودک وقتی با خاک بازی می‌کند، آب روی آن می‌ریزد، و با دستش آن را مخلوط می‌کند؛ احساس فعلیت، تحقق یافتن و معنی‌شدن می‌کند. اما مادر ممکن است با این رفتار موافق نباشد، به طرف کودک برود، او را بلند کند، سرزنش کند، و بگوید که از چنین «بچهٔ کثیفی» متنفر است.

کودک خردسال می‌آموزد که بازی با گل و خاک، که او به عنوان یک کار طبیعی (عمل فعلیت‌بخش به ارگانیزم و طبیعت خود) تجربه می‌کند، کاری است که در تعارض جدی با اموری است که برای مادر او ارزشمند است و موجب می‌شود محبّت و توجه مثبت مادر را از دست بدهد. در بیشتر موارد کودک خاک بازی را رها می‌کند، ارزش ارگانیزمی را از دست می‌گذارد، و در عوض توجه مثبت مادر را انتخاب می‌کند.

البته هر جامعه‌ای نظام ارزشی خاص خود را دارد. بلکه هر خانواده‌ای برای خویش یک نظام ارزشی تشکیل می‌دهد که گاه حتی با نظام ارزشی جامعه نمی‌سازد و کودک را به تعارض با جامعه می‌اندازد و معضلی پیچیده‌تر پدید می‌آورد؛ از یک طرف کودک از نظام طبیعی خود تارانده و دور شده است و از طرف دیگر به یک نظام متعارض محیطی دعوت شده است.

تربیت طبیعت‌گرا و فرهنگ‌گرا

نکتهٔ قابل توجه این است که این نظام ارزشی برآمده از جامعه‌ای است که پیراسته نیست. انسان‌ها پسندها و خواهش‌های کوچک و گاه اشتباه خود را که معمولاً آمیخته با جهل ها، عقده‌ها و کینه‌هاشان است در قالب دسته‌ای مطلوبیت‌ها به نظم کشیده‌اند و تبدیل به فرهنگ و یک پدیدهٔ اجتماعی نموده‌اند و مرتب آنها را با خود زمزمه می‌کنند. اگر بر این بساط آشفته هوس‌های ثروتمندان و زورمندان را بیفزاییم سأله کاملاً بغرنج می‌شود. مال و ثروت که از عالم انسانی کاملاً بی‌خبر است منشأ ارزش‌گذاری در جامعه می‌گردد.

---

[1] . فطرت یعنی نوع خاص خلقت هر چیز

با توجه به مجموع این نکات دو گرایش در تربیت انسان‌ها از قدیم مطرح بوده است. یکی تربیت طبیعت‌گرا و دیگری تربیت فرهنگ‌گرا. پیروان تربیت طبیعت‌گرا منبع ارزش‌گذاری و تعیین تحولاتی که باید در زندگی و ضمیر یک انسان اتفاق بیفتد را انتخاب‌های طبیعی او می‌دانستند و پیروان تربیت فرهنگ‌گرا به خاطر مبانی انسان‌شناختی خاص خود قائل به چنین نظام‌ارزش‌گذاری‌ای نبودند و فرهنگ را منبع اصلی تصمیم‌سازی‌های تربیتی می‌شناختند. معتقد بودند در تربیت فرزندان باید روی چهرهٔ شهروندی او تأکید کرد و او را به عنوان یک شهروند سازگار تربیت نمود. چنین شخصی برای خود و جامعه مفید خواهد بود.

در میان مکاتب روان‌شناسی مکتب روان‌شناسی انسان‌گرا را باید طرفدار جدی **<u>این</u>** نوع تربیت شمرد گویا یک اشتباه در مرجع این اسم اشاره رخ داده یکبار دیگر متن را بخوانید تا تصدیق کنید.. رویکرد انسان‌گرایی به عنوان موج سوم روان‌شناسی علمی با دو رویکرد روان‌تحلیل‌گری و رفتارگرایی تفاوت‌های جدی داشت و تغییرات جدی در نوع نگاه به انسان پدید آورد. سندرا فیریدمن، چه اسم قلمبه ای! رئیس سابق انجمن روان‌شناسی انسان‌گرا، شش مورد تغییر رویکرد را نام می‌آورد که باعث پدید آمدن مکتب روان‌شناسی «انسان‌گرایی» شد. او این تغییرات را «تغییرات انسانی» نامید. از جمله مواردی که بر می‌شمرد این است که در این مکتب روان‌شناختی به جای پیش بینی علمی و کنترل انسان روی به همدلی، درک و آزادی آورده شده است.

اهداف علمی که مبنای روان‌شناسی انسان گرا را تشکیل می‌دهند به صورت بنیادی با اهدافی که مبنای علوم سنتی را تشکیل می‌دهد متفاوت است. اهداف علم سنتی در تحلیل، پیش بینی و کنترل پدیده‌هایی است که مورد مطالعه واقع شده است. اما روان‌شناسی انسان‌گرا اهدافش را در همدلی و درک عمیق از انسان و یاری رساندن به او در افزایش آگاهی‌اش نسبت به خود و دنیای خود تا این که انسان بتواند بهتر انتخاب کند و زندگی‌اش را شکل دهد قرار داده است. یعنی هدف اصلی خودشکوفایی انسان است و کل این روان‌شناسی بناست در خدمت این هدف باشد.

به همین جهت یک روان‌شناس انسان‌گرا قاطعانه پیرو نظام ارزش‌گذاری ارگانیزمی هر انسان است و نسبت به احیای این نظام ارزش‌گذاری اهتمام ویژه دارد. [1]

به عقیدهٔ راجرز ما زندگی را در حالتی شروع می‌کنیم که می‌دانیم چه می‌خواهیم و چه نمی‌خواهیم و کلی‌تر این که چه چیزی برای ما خوب است و چه چیزی بد است. به تعبیر دیگر فرایند ارزش‌گذاری ارگانیسمی در نوزادان بسیار کارآمد و بر مبنای درستی استوار است. ارزش‌های نوزاد بسیار واضح وخواستن و نخواستن‌هایش نیز کاملاً مشخص و آشکار است. به تجاربی که موجب حفظ و پیشرفت «شکوفاشدن ارگانیزم» هستند، اولویت

---

[1] . سید محسن جلالی زینب دلیّا، مکاتب روان‌شناسی، ص ۱۵۸

داده می‌شود و تجاربی که به شکوفایی ارگانیزم کمک نمی‌کند طرد می‌شود. ملاک ارزش‌گذاری نیز چیزی جز پیشرفت ارگانیزم و «خود» نیست.

او معتقد است بسیاری از ما با رسیدن به سن بلوغ، تماس خود را با فرآیند ارزش‌گذاری ارگانیسمی از دست می‌دهیم. دربارهٔ ارزش‌هایمان غیرقابل انعطاف و نسبت به آنها بی‌اعتماد و ناخرسند می‌شویم و اغلب زندگی را به صورتی بی‌ثمر و توأم با اضطراب و تدافعی سپری می‌کنیم. به طور خلاصه، درونی کردن ارزش‌های دیگران ما را نسبت به فرآیند ارزش‌گذاری ارگانیزمی خودمان بیگانه می‌کند.[1]

مسلم است که تعالیم اسلامی با نگرش مثبتی که به نهاد بشر دارد کاملاً طرفدار تربیت طبیعت‌گراست. نکته‌ای که هست و تفاوت جدی می‌آفریند این است که می‌توان فهمی رو به عمق از طبیعت بشر داشت. لذا با عنوان کلی تربیت طبیعت‌گرا می‌توان دیدگاه‌های مختلفی را کنار دیدگاه اسلامی نشاند ولی وقتی نوبت به شناسایی آن طبیعت و اتخاذ روش‌های مناسب جهت شکوفایی این نهاد مستعد می‌رسد تفاوت‌های چشمگیری بین اسلام و آنها ظاهر می‌شود.

تصمیم‌گیری و نظام ترجیحات

بدون تردید برخی آشفته می‌اندیشند؛ یعنی معلوم نیست بر اساس چه اصولی به نتایجی می‌رسند. همهٔ انسان‌ها متفکرند؛ یعنی می‌اندیشند و به چیزی می‌رسند، ولی کمتر انسانی را می‌توان یافت که منطقی، اصولی، منضبط و روشمند بیندیشد. همهٔ مهارت‌ها از جمله مهارت تفکر منطقی، نوعی توان و قدرت روانی یا روان ـ جسمی محسوب می‌شوند و به همین جهت همان‌طور که دست‌یابی به مهارت خوشنویسی نیازمند آموزش و تمرین است، دست‌یابی به مهارت و قدرت تفکر منطقی نیز نیازمند آموزش و تمرین است.

در زندگی نیز همهٔ انسان‌ها «سیر» به معنی رفتار دارند ولی همهٔ آنها «سیره» به معنی اسلوب، الگو، مدل و روش مشخصی در رفتار ندارند. تصمیم‌گیری‌هایشان ذوقی و بیشتر بر اساس عواطفشان است. خود نیز احساس آشفتگی و تذبذب در خویش می‌نمایند و چه بسا آرزوی یک شخصیت ثابت و مشخص را داشته باشند. سیرهٔ زندگی بازتاب دقیق منطق تصمیم‌گیری است. کسی که سیرهٔ مشخصی دارد مسلماً منطق خاصی برای تصمیم‌گیری در مسائل متنوع و متعدد زندگی خویش دارد.[2]

---

[1] . ر.ک: رابرت دی.نای، سه مکتب روان‌شناسی، ترجمهٔ دکتر سید احمد جلالی

[2] . ر.ک: مرتضی مطهری، سیری در سیرهٔ نبوی، ص ٦١

تبعیت تصمیمات انسان از عواطف و حالات پرنوسان خود که به شدت تحت تأثیر نظام ارزش‌گذاری محیطی است به هیچ وجه مطلوب نیست و با رویکرد تربیت طبیعت‌گرا قابل توجیه نخواهد بود. لازم است به دنبال نظامی متقن و قابل دفاع باشیم.

نظام مترقی تصمیم‌سازی

مرحوم علامه طباطبایی پیشنهاد و فرمولی برای شناسایی تصمیمات درست از نادرست ارائه فرموده‌اند ایشان می‌گویند اگر اندیشه‌ای به قلبت خطور کرد و دیدی باعث قبض و گرفتگی روح تو شد مطمئن باش که این اندیشه شیطانی و مضر به حال توست. و اگر اندیشه‌ای از خاطرت گذشت و دیدی نوعی گشایش و انفتاح و راحتی را همراه با این اندیشه در قلب خود احساس می‌کنی مطمئن باش این اندیشه الهی است و باعث شکوفایی و رشد تو می‌شود.[1] این سخن در ابتدا بسیار سست، لرزان، غیر کارآمد و چه بسا غیرقابل قبول به نظر برسد ولی اگر با دسته‌ای مباحث تئوریک و مقداری تجربه مشایعت شود ظرافت و ژرفامندی خویش را نشان می‌دهد.

در کتب سیره چنین آمده که روزی مردی به خدمت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و عرض کرد سؤالی دارم. پیامبر فرمودند: آیا می‌خواهی پاسخت را بشنوی؟ عرض کرد: بفرمایید. پیامبر فرمود: آمده‌ای از من معنای بر و نیکی و اثم و زشتی را سؤال کنی؟ جواب داد: آری سؤال من همین است. پیامبر سه انگشت خود را جمع کرد و آرام بر سینهٔ مرد زد و فرمود: «استفت قلبک و إن افتاک المفتون.» «نظر واقع‌بینانه را از قلبت بپرس اگر چه صاحب‌نظران به خلافش نظر بدهند.»

////// متن روایت این چنین است : البر ما اطمانت الیه النفس و البر ما اطمان به الصدر و الاثم ما تردد فی الصدر و جال فی القلب و ان افتاک الناس و افتوک. وسائل الشیعه ۲۷: ص ١٦٦. شاید متن بالا هم درست باشد.

فطرت و سرشت آدمی به خیر و نیکویی گرایش دارد و آن را نه می توان ذاتا مایل به پلیدی دانست و نه بی تفاوت نامید از این روست که قلب سالم همواره مرجع فتوای انسان است و تا بر .... فتوا نشسته است راه سعادت را به آدمی می نمایاند اما اگر از این مرتبت حق خود به زیر کشیده شود و به اسارت هوا و هوی در آید جز گمراهی و ضلالت چیزی در انتظار انسان نخواهد بود. و آدمی دارای طبیعت است و فطرت که اولی تن پرور و لذت جو است و دومی حق طلب و عدالت خواه هزکس فطرت را بر طبیعت خویش غالب سازد و به جهاد با هواهای نفسانی برخیزد مالک نفس خویش خواهد شد پیامبر اکرم (ص) : جاهدوا اهوائکم تملکوا

---

[1] . ر.ک: سید محمد حسین طباطبایی،

انفسکم. و گرنه انسان مغلوب نفس و گرفتار طبیعت تاریک خود و مشمول کلام نورانی امیر مومنان است که فرمود کم من عقل اسیر تحت هوی امیر نهج البلاغه حکمت ۲۱۱.

فطرت پاک و قلب سلیم را از یک جهت می توان به دستگاه گوارش سالم تشبیه کرد که برای نخستین بار اگر سم را در او وارد کنند به طور طبیعی نمی پذیرد و آن را هضم می کند کودک انسان نیز برای نخستین بار اگر اقدام به دروغ گویی کند با واکنش فطرت سالم خویش روبه رو می شود و با اموری چون سرخ شدن چهره لکنت زبان و عرق کردن این پلیدی خلاف فطرت را بالا می آورد.[1]

گوش کن «استفت قلبک» از رسول گرچه مفتیّ برون گوید فضول (مثنوی معنوی)

«این دل انسان طوری ساخته شده است که پیوندی دارد با نیکیها؛ با نیکیها آرام می‌گیرد ولی بدیها و زشتی‌ها آن را مضطرب و ناراحت می‌کند. درست همان گونه که بدن انسان اگر چیزی که با آن تجانس ندارد واردش شود نظم آن را بر هم می‌زند و کار ارگان‌های مختلف آن را مختل می‌سازد، روح انسان نیز به واسطهٔ اعمال ناشایست دچار اختلال و ناراحتی می‌شود. آنچه که در میان ما«عذاب وجدان» نامیده می‌شود ناشی از همین عدم تجانس روح است با زشت‌کاری و تباهی.» (مرتضی مطهری، آشنایی با قرآن، ج۱، ص۷۵)

این نظام ارزش‌گذاری با پاکی دل قابل دسترسی خواهد بود. از نظر اسلام بعد از آلودن درون باید اهتمام اصلی به پیراستن آن باشد تا بتواند به خوبی خیر و شر و زشت و زیبا را بنمایاند. علت اهتمام و اصرار اسلام بر تعالی و پاکی روح جامعه همین است. در مکتب روان‌شناسی انسان‌گرا با راهی برای پیرایش درون آشنا نمی‌شویم و چنین به نظر می‌رسد که تنها عواملی چون همدلی و توجه مثبت و ... برای شکوفایی درون انسان کافی شمرده شده است. این عوامل شاید فشارهای روانی را کاهش دهد و نوعی تعادل روانی پدید آورد اما برای شکوفایی انسانی با معنای عمیقی که دارد کافی شمرده نمی‌شود.

دلیل اصرار بر شریعت و نظام ارزشی دینی این نکته است که دین به واسطهٔ انطباق کامل با فطرت بشری در واقع همان نظام ارزش‌گذاری درونی خود بشر شمرده می‌شود. این نظام ارزش‌گذاری منطبق بر فطرت همانند خود فطرت به واسطهٔ احوال انسان دچار نوسان نمی‌شود و می‌تواند دست‌کم راهنمای بسیار خوبی برای شنیدن ندای وجدان بشر باشد.

فصل سوم : عوامل و موانع رشد

[1] حیات حقیقی انسان در قرآن ، جوادی آملی ،ص ۲۹٤.

در فصل گذشته بیان شد که انسان می تواند و باید به سوی خدا حرکت کند و به مقام قرب او برسد. مسافت میان انسان و خدا که از آن به صراط مستقیم تعبیر شده مسافت درازی نیست.

یک قدم بر خویش نه و ان دگر در کوی دوست.

اما به رغم کوتاهی[1] این مسیر و برخلاف انتظار، تشخیص آن[2] و پیمودن آن با دشواری ها و موانعی روبرو است. امام صادق (ع) فرمودند: الصراط أدق من الشعر و أحد من السیف[3]. یعنی صراط مستقیم از مو باریک تر و از شمشیر تیزتر است. حرکت در صراط مستقیم پیمودن چنین مسیری است. در این فصل به این مطلب می پردازیم که چه چیزهایی مانع حرکت انسان به سوی خدا می شود. آیا می توان شرایطی را فرض کرد که آدمی در آن، از رسیدن به مقصد اصلی محروم گردد؟ این حرکت نیاز به چه چیزهایی دارد و در چه صورت حرکت غیر ممکن می شود؟ دشواری های این حرکت چیست؟ عوامل سقوط اخلاقی انسان و موانع تکامل او کدام است؟

ذکر این نکته مفید است که «مانع»، همیشه پیش روی «حرکت» قرار می گیرد. کسی که بنای حرکت ندارد، احساس تنگنا نمی کند و در مقابل خود مانعی نمی یابد. آن کس که خود را نشسته و ساکن می خواهد با همه سازگار است، هیچ کس را دشمن خود نمی بیند و احساس مزاحمتی از جانب دیگران ندارد، اما انسان هدفمندی که دغدغه رسیدن دارد و قرار است پیش رود و اوج بگیرد، احساس می کند که کسانی یا چیزهایی مانع، مزاحم و دشمن او هستند؛ چیزهایی که از رفتن و رسیدن او جلوگیری می کنند یا زمان رسیدن او را طولانی می گردانند یا زحمت رسیدن را بر او بیشتر می کنند.

انواع عوامل و موانع

برای این حرکت هم باید راه را شناخت، هم باید انگیزه رفتن داشت و هم باید از همه توان برای طی این مسیر استفاده کرد. بنابراین ذهن و دل و جسم باید به کار گرفته شود تا انسان به مقصود خود برسد. موانعی که در این راه وجود دارد یکی از این سه را از ما می گیرد، یعنی مانعیت این موانع سه گونه است. یا مانع شناخت درست هدف، راه یا ضرورت حرکت می شود که در این صورت گمراهی پدید می آید، یا توان حرکت را سلب می کند، و یا انگیزه و شور حرکت را از ما می گیرد و انسان ضمن آنکه می داند باید برود و توان آن را هم دارد، طراوت لازم برای رفتن را ندارد و این یا به جهت از دست رفتن توجه از راه اصلی است و یا به

[1] ان الراحل الیک قریب المسافه (دعای ابوحمزه ثمالی – اقبال الاعمال ص٦٧.)

[2] البته با انابه به خدای متعال این راه روشن و تشخیص آن آسان می گردد. یا من سبیله واضح للمنیبین (دعای جوشن کبیر، مصباح کفعمی، ص٢٥٧)

[3] أمالی‌صدوق ص ١٧٧ مجلس ٣٣ و نیز کافی ج٨، ص ٣١٢.

جهت وجود انگیزه های مزاحم و مشغولیت به امور دیگر. به هر حال سه گونه مانع می توان یافت: مانع شناختی، مانع انگیزشی و مانع رفتاری.

از یک نگاه دیگر موانع رشد اخلاقی را می توان به درونی و بیرونی تقسیم کرد. موانع درونی موانعی است که در جان انسان حضور دارد و حتی اگر انسان را کاملا تنها فرض کنیم این موانع همراه اوست. اما موانع بیرونی موانعی هستند که انسان، بدون آن ها قابل فرض است.

موانع درونی عبارتند از: جهل، هوی و عجز

موانع بیرونی نیز چند چیز است: شیطان، دنیا، طاغوت و...

موانع درونی

هوای نفس

عمده ترین مانع سعادت انسان و عامل سقوط او را باید در درون جان او جست و جو کرد. اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک[1]. وجه جالب توجه آفرینش انسان همین است که آدمی از سویی این همه ظرفیت رشد و کمال و تعالی در درون خود دارد و از سوی دیگر عمده ترین عامل سقوط و پستی و شقاوت را نیز در باطن جان خود همراهی می کند.

این دشمن تاثیرگذار و مانع مهم چیست؟ از این عامل مهم سقوط، به هوای نفس یاد کرده اند. اکنون به تبیین مفهوم هوای نفس می پردازیم.

در وجود انسان هم میل به کمال و گرایش به سعادت وجود دارد و هم میل به بهره مندی بی کران از لذایذ و بهره های مادی. با این تفاوت که میلهای مادی و غریزی مثل میل به خوردن و خوابیدن و میل به ارتباط با جنس مخالف، معمولا فعلیت دارند و خود بخود شکوفا می شوند، اما تمایلات دیگر بالقوه هستند و شکوفایی آنها در شرایط و محیط های خاصی فراهم خواهد شد و نیازمند تربیت و راهنمایی ویژه است.

بی شک خواسته های انسان بسیار متنوع و متفاوت است و انسان در این دنیا نمی تواند به همه خواسته ها و آرزوهای خود برسد زیرا معمولا این گرایشها با هم تزاحم دارند. خوردن و خوابیدن و خوش بودن، خواسته همه ما آدمها است. به دست آوردن علم، و آگاهی از اسرار جهان نیز خواسته ماست. این دو خواسته با هم تزاحم دارند؛ یعنی برای هم ایجاد مزاحمت می کنند . پی گیری خواسته اول مانع از خواهش دوم و پی گیری خواسته دوم مانع از رسیدن به آرزوی اول است. روشن است که با تن آسایی و خوش گذرانی و لذت جویی نمی توان به موفقیت بالای علمی و نه هیچ موفقیت دیگری رسید. از این جهت ناگزیر باید از دسته ای هواها و خواهش ها صرف نظر کرد.

---

[1] میزان الحکمه حدیث ۱۲۰۵۷ از رسول اکرم، بدترین دشمن تو نفس توست که در میان دو پهلوی تو قرار دارد.

در چنین تزاحمی حکم قاطع عقلی، محدود ساختن لذایذ مادی و تلاش برای رسیدن به کمال و لذت معنوی است. آنان که دوراندیش و عاقل اند از میان این دو دومی را برمی گزینند و در نهایت نیز لذت برتری را تجربه می کنند. اما آنان که اسیر خواهش های زودگذر خود هستند، نمی توانند از این لذایذِ ناپایدار بگذرند و از لذایذ معنوی محروم می مانند. بدون استثنا همه آدمهای موفق برای موفقیت، از دسته ای خواسته ها و خوشی ها و لذت ها گذشته اند.

پس برای رسیدن به مقصد باید با نیروهای درونی مزاحم که ما را به امور متفرقه سرگرم می دارد و از توجه به حرکت منصرف می کند در افتاد. این نیروها در وجود همه ما انسان ها هست و هر روز و هر ساعت ما را به خود فرا می خواند. معمولاً از این نیروها به هواهای نفسانی تعبیر می شود. هوای نفس یعنی آنچه دلم می خواهد و خوشم می آید.[1]

هوای نفس همان گونه که مانع رسیدن به موفقیت مادی و اجتماعی است، مانع رسیدن به مقامات معنوی و روحانی نیز می شود. بدون تردید برای رسیدن به کمالات معنوی و اخلاقی نیز باید رنج کشید و بر دسته ای از تمایلات غریزی و خواسته های لذت بخش دنیوی پا نهاد. در زبان احادیث از این اقدام مردانه، به جهاد اکبر یعنی تلاش بزرگ یاد شده است. مبارزه با نفس و خواسته های پست او مبارزه ای است بسیار بزرگ تر و سهمگین تر از قرار گرفتن در صحنه نبرد و در معرض ضربات شمشیر یا آتش رگبار گلوله ها و ترکش خمپاره ها و توپ ها، با دشمنی به مراتب خطرناک تر از دشمن قهار قدرتمند انسانی.

---

[1] زندگی دو جوان را با یکدیگر مقایسه کنیم؛ جوانی را در نظر بگیرید که احساس مسوولیت درس خواندن ندارد و مشغول کار مفیدی هم نیست. مقدار زیادی از زمان را در خواب و استراحت می گذراند. هر روز صبح (یا نزدیک ظهر) که با کسالت از خواب بر می خیزد پس از خوردن و آشامیدن این برنامه ها را دنبال می کند؛ تماشای فیلم های سینمایی، شکستن تخمه، پی گیری مسابقات فوتبال و تماشای تلویزیون، شطرنج ، موسیقی، قدم زدن در پارک، گفتن و خندیدن و خوش بودن، حل جدول روزنامه، بازی های رایانه ای، خواندن رمان های سرگرم کننده، پی گیری اخبار ورزشی یا احوال هنرپیشگان، مطالعه صفحه حوادث روزنامه، گشت و گذار بی هدف در اینترنت یا مجلات، و خلاصه سرگرمی های بیهوده و لهو و لعب.

این جوان را مقایسه کنید با جوانی که بر روی پاره ای از تمایلات و کششهای نفسانی خود خط کشیده و از ارضای مطالبات غریزی و طبیعی چشم برداشته است. بخشی از وقت و نیروی خود را صرف مطالعه مفید و آشنایی با علوم و معارف می کند، بخشی را به ارتباطات سازنده اجتماعی می پردازد، بخشی را به تولید، بخشی را به مهارت افزایی، مقداری به ورزش، مقداری به حل مشکلات مردم، مقداری به آموزش دیگران و....

چنین شخصی ضمن اینکه برای جامعه، انسان مفیدی است، خودش هم رشد می کند. بی شک لذتی که این شخص پس از تحمل آن محرومیت ها، می برد خیلی بیشتر است. رشد علمی، معنوی و انسانی که نصیب او شده، او را چنان متنعم و مبتهج و برخوردار می کند که برای او قابل وصف نیست. چه بسا این لذت برای دیگران نیز قابل درک نباشد . اگر لذت ترک لذت بدانی، دگر لذت نفس لذت نخوانی. این جوان در زندگی هدفمند است و بنای رشد و حرکت دارد. کسی که می خواهد به نتیجه ای برسد حاضر نمی شود که سرمایه گرانبهای زمان و توان را بی نتیجه از کف دهد. اما کسی که هدفی ندارد احساس مانع نمی کند و بدون نگرانی به هر پیشنهادی جواب مساعد می دهد. کسی که دغدغه مند رسیدن است از مناظر فریبای میان راه استقبال نمی کند و ویترین هر مغازه رنگینی او را متوقف نمی سازد. اما کسی که دغدغه رسیدن ندارد اصلا نگران نیست. احساس کمبود وقت یا تنگنا نمی کند.

نقطه مقابل پیروی از هواهای نفسانی قدرت کنترل خویش، مهار آرزوهای طبیعی، و تسلط بر امیال و گرایش های مادی است. انسان اخلاقی کسی است که توان مدیریت احساسات و هیجانات خود را دارد و بدون اراده و دست بسته تحت تاثیر درخواست های خوشایند درونی قرار نمی گیرد و هرگز نسبت به خود احساس ضعف و زبونی نمی کند. در وجود چنین کسی عقل[1]، امیر بر هوی است نه اسیر آن .

کم من عقل اسیر تحت هوی امیر.

از این نیرو به تقوا نیر تعبیر شده است . واژه تقوا از مصدر وقایت گرفته شده و وقایت به معنای نگهداری و حفاظت است. تقوا عبارت است از قدرت حفظ و نگهداری نفس یا سیطره و تسلط بر خویش که در فارسی از آن به خود نگهداری و خویشتن داری تعبیر می شود[2]. تقوا نیروی بازدارنده مقتدری است که انسان را از اقدام به کارهای زشت یا تبعیت از خواسته های دل باز می دارد . می توان این واژه را به ابزارهای فعالیت نفس نیز نسبت داد. مثلا تقوای چشم یعنی قدرت نگهداری چشم. تقوای زبان یعنی تسلط بر فعالیت زبان و توان ضبط و مهار آن . تقوای شکم یعنی قدرت کنترل شکم. تقوای ذهن یعنی تسلط بر ذهن و بازداری آن از حرکت نابجای قوای ذهنی و خیالات نامربوط. و همین طور تقوای دست و پا و گوش و دامن و مو و ... یعنی قدرت کنترل و تسلط بر دست و پا و گوش و دامن و مو ...

در آیه شریفه و لباس التقوی ذلکَ خَیر تقوا در وجود انسان به لباس تشبیه شده، زیرا همان‌گونه که لباس ظاهر آدمی را آراسته می‌گرداند و از سرما و گرما محافظت می‌کند، تقوا موجب شرافت و آراستگی باطن و حفظ و *نگاهبانی وجود انسان می‌شود.*

این مقاومت در مقابل تمایلات و کششهای درونی را صبر نیز نامیده اند. گروهی که راه رسیدن به مقصود را تشخیص داده اند ولی استواری و استقامتِ در راه ماندن و حرکت کردن و دشواری ها را به جان خریدن ندارند به مقصد نمی رسند . نمونه تاریخی آن مردمِ کوفه اند. آنان با این که حقانیت امام حسین (ع) را می دانستند اما به جهت دلبستگی به دنیا از حمایت حق سر باز زدند و از سعادت بازماندند.

گناه مانع رشد انسان است ولی از مصادیق تبعیت از هوای نفس است. عمل بد حرمت شکنی پروردگاه مکروهات

خود بینی مانع خدابینی است این هم در همین جا می آید. تعلق به دنیا هم همین جاست. حب الدنیا راس کل خطیئه. اصلاح شود.....اصلاح عبارتی و جایگاهی

---

[1] این عقل عقل عملی است نه عقل نظری . عقل عملی به معنی اعمال عملی قوه عاقله و وقع نهادن به تشخیص آن در مقام عمل است. در نقطه مقابل عقل عملی جهل قرار دارد. جهل گاهی به معنای ناآگاهی است و در مقابل علم است و گاهی معادل تبعیت از هوای نفس و در مقابل عقل است.

[2] خویشتن داری در فارسی گاهی معادل بردباری و شکیبایی قرار می گیرد که مفهومی اخص از تقوا دارد . ولی به معنای عام نیز استعمال می شود. معادل رایج تقوا در زبان فارسی پرهیزگاری است که چون توهم نوعی انزوا و کناره گیری اجتماعی را به دنبال دارد و نیز تناسب آن با ریشه لغوی تقوا به خوبی روشن نیست از ذکر آن چشم پوشی شده است.

جهل

مانع درونی دیگر جهل است . کسی که نسبت به هدف یا نسبت به قاعده و فرمول رفتن ناآگاه است یا ضرورت رفتن را نمی داند، هرگز به مقصد نخواهد رسید. کسی که راه حق را تشخیص نداده و تلاشی برای راهیابی نکرده است، هر چه پایداری و استواری داشته باشد و بیشتر بکوشد در مسیر باطل پیش رفته و دور تر شده است.

العامل علی غیر بصیره کالسائر علی غیر الطریق لایزیده سرعه سیره الا بعدا[1].

کسی که بدون بصیرت عمل کند مانند کسی است که در بیراهه حرکت می کند. سرعت حرکت او، او را دورتر می کند. نمونه تاریخی این گروه خوارج اند که در مسیر باطل خود بسیار مصمم و پایدار بودند. به نظر می رسید که این گروه تحت تاثیر کشش های مادی و خواسته های غریزی نبوده و می خواستند مطابق عقل خود عمل کنند اما از آنجا که راه درست را تشخیص نداده بودند، بهره ای از مجاهدت و تلاش نصیبشان نشد.

کسی که گمان می کند مقامات معنوی و روحانی با نافرمانی خدا سازگار است یا گمان می کند با ریاضت های نامشروع می توان به عوالم بالا راه یافت یا گمان می کند بدون انجام واجبات و ترک امور حرام می توان به خدا رسید هر چه بیشتر تلاش کند از مقصد دورتر می شود. رسیدن به مقصد عالی انسانی تابع قانون و قاعده است هر کس مطابق آن قانون عمل نکند - هر چند از سر ناآگاهی و غفلت باشد – از آن محروم می شود.

جهل و هوی دو مانع عمده درونی برای حرکت معنوی است که در مقابل علم و عمل (بیداری و پایداری) قرار می گیرد . برای تامین این دو نیاز مهم و رهایی از آن دو مانع سهمگین آدمی همواره محتاج توصیه است (و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر). از کتاب صبر آقای خامنه ای اینجا استفاده شود.

عجز

مانع دیگر برای حرکت به سوی سعادت، ناتوانی است. کسی که توان جسمی انجام عمل صالح را ندارد از برخی برکات محروم می شود. بی شک عبادات خاص مانند روزه و جهاد بهره های ویژه ای دارند که نصیب انسان های ناتوان نمی شود . قدرت جسمی یا فکری یا روحی انسانها در حرکت به سوی مقصد عالی انسانی به آنها کمک فراوانی می کند. از این مطلب می توان نتیجه گرفت که همه انسان ها قابلیت رسیدن به حد اعلای کمال را ندارند مثلا همه نمی توانند مثل پیامبر اکرم شوند. گرچه آن مقدار از کمال که برای ما قابل دسترسی است بسیار بیش از آن است که نوعا تصور می کنیم.

---

[1]

ممکن است انسان واقعا طالب کمال باشد و انگیزه مندانه به سوی آن حرکت کند و موانع محیطی هیچ یک او را به خود مشغول نکند اما زمینه های شناخت برای او فراهم نشود و طلبش به خاطر شرایط اجتماعی نا مناسب جواب ندهد.

ممکن است به خاطر تاثر طبیعی که هر کس از مشاهده رفتار دیگران می پذیرد از مشاهده رفتار نوع مردم گمان کند که خیلی زندگی روبه راهی دارد و انگیزش او برای حرکت آغاز نگردد و فرصت های فراوانی را از دست بدهد خیلی دیر به فکر بیفتد که باید بروم و این قفس سزای چو منی نیست.

جوجه عقابی که زیر بال مرغ خانگی و لابلای جوجه‌های او سر از تخم در آورده بود، در میان آنها به دنبال دانه‌های کوچک، به روی خاک می‌دوید، با آنها بازی می‌کرد و گاه گاهی نیز با تلاش و زحمت اندکی پرواز می‌کرد. تا این که بر فراز آسمان بلند، پرنده تیز پروازی عجیب و زیبا و ستودنی دید. او هرگز نمی‌توانست بپذیرد که آن پرنده بلند مرتبه، موجودی از جنس اوست. جوجه عقاب اگر می‌دانست چه میزان قابلیت رشد، و استعداد «شدن» در او نهفته، چه بال‌های قدرتمندی برای اوج گرفتن، چه چنگال‌های توانایی برای شکار کردن، چه منقار تیزی برای دریدن و چه چشم‌های نافذی برای دیدن در اختیار دارد، هرگز به زندگی عادی خود رضایت نمی‌داد و بر خاک نمی ماند.

موانع وراثتی رشد اخلاقی

آفرینش، بدون تفاوت امکان پذیر نیست[1]. انسان به اقتضای آفرینش ویژه خود و به خاطر شرایط خاص جسمی و روحی طبعا با محدودیت هایی مواجه است. به عبارتی می توان گفت جبرهای فراوانی پیرامون انسان را احاطه اکرده است . مثلا انسان نمی تواند بدون وسیله پرواز کند ، قانون جاذبه جبر حاکم بر جسم انسان است . انسان نمی تواند یک شبه به مقامات عالی علمی روحی یا معنوی برسد. قانون تدریج جبر حاکم بر رشد انسان است. انسان در زمان و مکان تولد خود هیچ نقشی نداشته است. در انتخاب پدر و مادر خود و در انسان بودن خود صاحب اختیار نبوده است. حتی در اصل اختیار داشتن هم مجبور بوده است. انسان نمی توانسته و نمی تواند مجبور باشد و به جبر مختار آفریده شده است.

---

[1] تفاوت لازمه خلقت است . یعنی آفرینش بدون اختلاف امکان ناپذیر است و از خدا هم سر نمی زند. اگر یک نقاش هنرمند بخواهد تساوی را میان نقاط سفید روی بوم خود رعایت کند و جای هیچ گله و اعتراضی برای آن نقاط باقی نگذارد، هرگز تابلوی زیبایی پدید نخواهد آورد . آفرینش یک تابلوی زیبای هنری در گرو تفاوت رنگ نقاط مختلف بوم است. در این تابلو طبعا اعتراض نقاط سیاه که گمان می کنند به آنها ستمی رفته است پذیرفته نیست و حسرت آنها که ای کاش سفید بودیم سودی ندارد. زیبایی این تابلو از چشم انداز کامل آن در گرو همین است که این نقاط سیاه بر جای خود قرار داشته باشند و همین گونه باشند که هستند اما درک این زیبایی برای آن نقطه های سیاه ممکن است دشوار باشد زیرا تابلو را نمی توانند کامل مشاهده و ارزیابی کنند .

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست   که هر چیزی به جای خویش نیکوست.

اما در لابلای این هزاران جبر که انسان را احاطه کرده ، اندکی اختیار به او داده شده است و به اندازه همین اختیار اندک مکلف شده است.

موجودات عالم آفرینش متفاوتند . در میان این موجودات انسان ها نیز متفاوت آفریده شده اند. دارایی انسان ها متفاوت است و به تبع آن، محدودیت ها هم متفاوت است. برخی انسان ها محدودیت های کمتری دارند و برخی با موانع بیشتری روبرویند. حوزه اختیار انسان ها مختلف است گرچه همگی در اصل اختیار مشترکند .

موانع وراثتی سه تا است. یا کودنی یا روحیات مزاحم و یا شرایط جسمانی محدود کننده

هر کدام از این سه تا اختیار انسان را تحت تاثیر قرار میدهد .

ممکن است کسی عصبی مزاج یا خیلی چاق یا کودن یا عجول یا بیش فعال باشد. این دارایی های اولیه انسان است. یعنی یک سری موانع طبیعی و ارثی و غیر اکتسابی برای انسان وجود دارد. اختیار انسان بی نهایت نیست و حد دارد. حدود اختیار انسان ها نیز متفاوت است یعنی از بدو تولد آدمها فرق دارند.[1]

شرایط تاریخی شرایط جسمانی شرایط ذهنی و روحیات وراثتی هر یک مقداری جبر می آفریند. مثلا در شرایط تاریخی امروز بشر، امکان ارتباطی بیشتری فراهم است. به همین جهت اگر امکان رشد افزایش یافته باشد مسوولیت انسان ها هم افزایش یافته است. مثلا امروز اگر کسی بخواهد به حقیقت برسد برای دستیابی به اطلاعات مورد نیاز، لازم نیست خیلی زجر بکشد.

بی شک اراده و اختیار ما انسان ها روی هم اثر میگذارد مثلا کسی می تواند اراده دیگری را محدود کند یا از او سلب اختیار کند زندانی کردن دیگری یا گرفتن یکی از اعضای بدن او به معنای محدود کردن اختیار است یا

---

[1] اگر خداوند در مقام تکلیف یا اعطای پاداش این تفاوت ها را در نظر نگیرد یعنی همه به یک اندازه تکلیف داشته باشند یا در مقابل یک عمل مشابه به یک اندازه پاداش و بهره ببرند در این صورت خدا عادل نیست. اما اگر در مقام اعطای تکلیف یا پاداش، تناسب با مقدار توان در نظر گرفته شود عین عدالت است. ارزش عمل با توانایی، نسبت عکس دارد. یعنی هرچه توان و امکانات عمل فراوان‌تر باشد، ارزش عمل پایین‌تر است. نسبت مقدار عمل بر توان را سعی نامیده‌اند. سعی یعنی مقدار اعمال اختیار یعنی درجه استفاده و مقدار به کار گیری سرمایه ها

مثلاً کسی که یک میلیون تومان دارد نسبت به کسی که ۱۰ هزار تومان در اختیار دارد، توانایی بیشتری دارد. اگر فرض کنیم هر دو به مقدار مساوی از مال خود انفاق کنند سعی اوّلی نسبت به دوّمی کمتر است و به همین جهت ارزش عمل او پایین‌تر. همین طور کسی که از هوش و حافظه سرشاری برخوردار است نسبت به دیگران، در فعالیت علمی مساوی بهره ارزش پایین‌تری دارد زیرا سعی کمتری می‌کند.

در ضمن تفاوت نه گریز پذیر است و نه نشان فضیلت. ارزش انسان به میزان سرمایه هایش نیست به نوع بهره گیری از این سرمایه ها است. برخی از این تفاوت ها مربوط به خدا است برخی هم ناشی از سوء اختیار خود انسان ها است و به خدا بر نمی گردد.

مثلا گرفتن اموال دیگران به معنی سلب اختیار اقتصادی از اوست. عکس آن نیز صادق است کسی می تواند اختیار دیگری را توسعه دهد مثلا می توان اختیار اقتصادی یا اختیار سیاسی یا اختیار فرهنگی کسی را بالا برد با پول دادن یا اطاعت کردن یا ....

وقتی اختیار ها متفاوت است همه امکان رسیدن به یک نقطه مشخص را ندارند

بهره های اولیه انسان از نعمت ها (آگاهی ها ، روحیه ها و توانهای جسمی) و نیز بهره های میان راه که به صورت نعمت یا عنایت نصیب انسان می شود زمینه های رشد است . این ها عوامل غیر اختیاری رشد محسوب می شود.

البته نوع توفیقات و عنایات را می شود با عمل اختیاری افزایش داد یا کسب کرد. لذا به واسطه تحت اختیار قرار می گیرد. البته اعطای توفیق و عنایت ویژه، قانون عام دارد کما اینکه خدا در قرآن می فرماید بلی ان تصبروا وتتقوا....

گفتیم نیروهای مزاحمی که ما را از حرکت باز می دارند و انرژی رفتن ما را می گیرند دو دسته هستند؛ درونی و بیرونی آنچه تاکنون بیان داشتیم همه موانع درونی حرکت بودند اکنون به ذکر موانع بیرونی می پردازیم

موانع بیرونی (محیطی)

موانع بیرونی موانعی هستند که از خارج وجود انسان به گونه ای بر اراده شناخت یا رفتار او اثر منفی می گذارند و احتمال رسیدن وی به سعادت و کمال را پایین می آورند . یا انگیزه او را کم می کنند یا توجه او را از بین می برند یا مسیر را بر او مشتبه می سازند یا محدودیت خارجی برای حرکت او ایجاد می کنند. عمده ترین موانع خارجی عبارتند از شیطان، دنیا و طاغوت.

محیط چگونه اثر می گذارد ؟ تاثیر محیط خارجی بر انسان از طریق تحریک موانع درونی است. اگر انسان در درون خود قدرتمند باشد و تحت تاثیر عوامل درونی واقع نگردد، هرگز عناصر بیرونی مانع حرکت او نخواهد شد. تاثیر محیط فاسد این گونه است که با تحریک مرتب انگیزه های مادی یا شهوت، مقاومت نوع انسان های عادی که صاحب عزم و اراده بالایی نیستند را در هم می شکند و فکر آنها را از حرکت به سمت کمال منصرف و به دنیا جویی مشغول می کند.

امام سجاد (ع) در صحیفه سجادیه فرموده اند: و لاتشغلنی عن ذکرک ١. باکثار علیّ من الدنیا تلهینی عجائب بهجتها و تَفتنّی زهرات زینتها ٢. و لا باقلال یضر بعملی کده و یملأ صدری همّه.

از این بیان نورانی استفاده می شود که ثروت یا فقر موجب ایجاد مشغولیت فکری و فراموش کردن هدف (قرب حق) می گردد.

قدرت اراده انسان در مقابل محیط

شرایط محیطی خوب یا بد در واقع برای کمال اخلاقی و معنوی انسان عاملیت یا مانعیت تام ندارد. بلکه تنها مقتضی و زمینه ساز است. محیط هرگز الزام و جبر نمی آفریند و قدرت اراده و اختیار انسان را برای رشد معنوی و روحانی سلب نمی کند. انسان چنان بزرگ آفریده شده که در سخت ترین بندها و محدود ترین زندانها آزاد است و برای حرکت معنوی می تواند اقدام کند. بنابر این مانعی که نتوان از او عبور کرد نداریم......اصلاح شود

بنابر این در میان بی ادبان هم می توان با ادب بود و از بی ادبان هم می توان ادب آموخت.

بی شک انواع محدودیت‌ها وناکامی‌ها ما را احاطه کرده واجازه فعّالیت‌هایی را از ما گرفته است، اما نمی‌توان انکار کرد که در بدترین شرایط و با وجود بالاترین حجم محدودیّت، انسان از اختیار و توان تهی نمی‌شود و همیشه توان و اختیاری - هر چند اندک - و اجازه فعالیّت‌هایی - هر چند کوچک - برای انسان باقی خواهد ماند. همین توان اندک محدوده مسؤولیت ما را مشخص می‌کند. همیشه و در همه جا «ما می‌توانیم»، و به همان اندازه که می‌توانیم «وظیفه‌مندیم». پس هیچ وقت بدون تکلیف نمی‌مانیم.

مهم‌ترین وجه امتیاز انسان از حیوان همین اختیار و آزادی اوست. اگر فصل ممیز انسان همان اختیار اوست پس هر چه بیشتر اختیار ورزد انسان تر است و برای کمال باید اختیار بیشتری ورزید. انسان های کامل هم اولوا العزم بودند. عزم جوهره انسانیت است که هرچه بیشتر باشد انسان رشد یافته تر است.

انسان در بدترین شرایط «می‌تواند» بهترین باشد و در بهترین شرایط «می‌تواند» بدترین گردد. این روح عصیان گر انسان بر علیه شرایط و جبرهای تاریخی اجتماعی را مهمترین ویژگی انسان دانسته اند کمبود امکانات و بدی شرایط، بهانه پذیرفته شده‌ای برای فرار از مسؤولیت نیست.

اگر از ما سؤال کنند «کافر نمونه و ضرب المثل کفر چه کسی است؟» به احتمال قوی یکی از سردمداران کفر، مثل ابولهب را معرفی می‌کنیم. ولی قرآن کریم همسر نوح و همسر لوط را نمونه اعلای کفر می‌شناسد. زیرا آن‌ها تحت نظر دو پیامبر خدا و دو بنده صالح او بودند و بالاترین دارایی برای رشد معنوی را در اختیار داشتند، امّا کمترین بهره را نبردند. یعنی با اختیار خود همه این امکانات را ضایع کردند. در مقابل، آسیه همسر فرعون را مؤمنِ ایده آلِ نمونه و ضرب المثل ایمان معرفی می‌کند. زیرا او در بدترین شرایطِ رشد معنوی و در فقر شدیدِ امکانات، ارتباط خود را با خدا حفظ می‌کند و بیشترین بهره انسانی را برای خود فراهم می‌آورد.

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً لِلَّذینَ کَفَروا امرَأَةَ نوحٍ وَ امرَأَةَ لوط، کانَتا تَحتَ عَبدَینِ من عِبادِنا صالِحَین، فَخانَتاهُما، فَلَم یُغنِیا عَنهُما مِنَ اللَّه شَیئاً وَ قیلَ ادخُلا النّارَ مَعَ الدّاخلینَ × وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً لِلَّذینَ آمَنوا امرَأَةَ فِرعَونَ، إذ قالَت رَبِّ ابنِ لی عِندَکَ بَیتاً فِی الجَنَّةِ وَ نَجِّنی مِن فِرعَونَ وَ عَمَلِه وَ نَجِّنی مِنَ القَومِ الظّالمینَ[1]

همچنین قرآن کریم در وصف فرعون می‌گوید: فَاستَخَفَّ قَومَهُ فَأطاعُوهُ[2] یعنی او قومش را ذلیل و زبون داشت و تحقیر کرد، تا همه، مطیع او شدند.

پس از بیان این جمله، بجای این‌که قرآن به عتاب و ملامت فرعون بپردازد، قوم او را محکوم می‌کند: إنَّهُم کانوا قَوماً فاسقِین. آنها مردمی فاسق و نابکار بودند.

یعنی در شرایط سختی که فرعون برای مردم پدید آورده بود، قدرت و اختیار مردم و مسؤولیت آنها ساقط نگشت. پس هیچ‌کس نباید برای شانه خالی‌کردن از بار تکلیف، شرایط اجتماعی را بهانه کند. زیرا در تراکم انبوه مشکلات و محدودیّت‌ها، باز هم «می‌توان». و به قدر همان توان «می‌باید»[3]

شیطان

شیطان عامل بیرونی شر، دشمن اوج گرفتن انسان، مانع راه کمال، و سبب اخراج او از بهشت سعادت است. نحوه تاثیر شیطان بر انسان مثل سایر عوامل محیطی به صورت تحریک و اقتضا است و شیطان هرگز نمی تواند انسان را مجبور به شر کند. کاری که شیطان انجام می دهد، تزیین و وسوسه است. یعنی دنیا را در نظر انسان

---

[1] تحریم ٦٦: ١٠ و ١١.

[2] زخرف ٤٣: ٥٤.

[3] توجه دائم به نیمه پر لیوان (توانایی‌ها) و اعتقاد راسخ به «امکان حرکت»، ایمان و امید را در دل ما زنده می‌کند و حرکت می‌آفریند. این اعتقاد راسخ، اگر با آلودگی به شبهات، و توجه به کمبودها و محدودیت‌ها و تکرار آیه یأس، آسیب ببیند و ایمان و امید، به شک و تردید بدل شود، حرکت متوقف می‌گردد. باید بدانیم که ما، تا در این دنیا هستیم دست به گریبان کاستی‌ها و محدودیّت‌ها خواهیم بود و هیچ وقت نمی‌توانیم همه امکانات مطلوب خود را فراهم آوریم. باید باور کنیم که در این عالم به شرایط ایده‌آل و صد درصد رضایت‌بخش، دست نخواهیم یافت و همه آرزوهای ما برآورده نخواهد شد. همیشه آرمان‌های ما با واقعیّت موجود فرسنگ‌ها فاصله دارد. زیرا طبعِ بی‌نهایت طلبِ انسان، به حدِّ مشخصی قانع نیست و به محدود، رضایت نمی‌دهد.

بنابراین اگر توقّع داشته باشیم تمام شرایط و امکانات آماده گردد تا حرکت کنیم، هیچ وقت از جای خود تکان نمی‌خوریم. باید از امکانات موجود بهره گرفت و در حیطه اختیار، مسؤولیت خود را انجام داد. تأمین شرایط ایده‌آل و امکانات کامل، آرزویی دست نایافتنی است که نباید تا تحقق آن منتظر نشست و عمل را به تأخیر انداخت. باید همیشه این گونه دید که: «من می‌توانم و مسؤولیت دارم»

مرتب به زیبایی جلوه می دهد و فکر حرکت به سوی خدا را از ذهن و دل او خارج می گرداند. وَ قَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِىَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الحَقّ وَ وَعَدتُّكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَ مَا كَانَ لِىَ عَلَيْكُم مِّن سُلْطَانٍ إِلَّا أَن دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِى فَلَاتَلُومُونِى وَ لُومُواْ أَنفُسَكُم. مَّا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنتُم بِمُصْرِخِىَّ، إِنىّ كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِن قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ(۲۲)

شیطان با تزیین دنیا در نظر انسان و مشغول ساختن فکر و ذکر و هم و غم او بدان، او را از اهتمام به سعادت باز می دارد. انسان که باید مرتب به یاد حرکت خود باشد و برای آن برنامه ریزی و همت نماید با انصراف از یاد خدا و مشغولیت به دنیا از حرکت باز می ماند. اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ وقتی یاد خدا از انسان جدا شود انسان از حرکت باز می ماند.

إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ فىِ الخَمْرِ وَ الْمَيْسرِ وَ يَصُدَّكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلَوةِ فَهَلْ أَنتُم مُّنتهَونَ(۹۱)

واژه شیطان در یک معنای عام بر همه اسباب شر نیز اطلاق می گردد. به این اصطلاح انسانهایی که این نقش را ایفا می کنند نیز شیطان وسوسه گر هستند. شیاطین انسی از جهت کارکرد، تفاوتی با شیاطین جنی ندارند. الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنه و الناس

کارهای شیطان: وسوسه بوسیله

تزیین عمل زشت: زین لهم الشیطان اعمالهم نحل ۶۳

دادن وعده های دروغ: یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا نساء ۱۲۰

ترساندن: یخوف اولیائه، یعدکم الفقر بقره ۲۶۸

تسلط شیطان بر انسان

کسانی که تولی او را دارند انما سلطانه علی الذین یتولونه و الذین هم به مشرکون نحل ۱۰۰

انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یومنون اعراف ۲۷

و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین زخرف ۳۶

دنیا

دنیا به همه مظاهر دلربا و فریبای مادی اطلاق می شود. آنچه از امور مادی که برای انسان جذابیت دارد و انسان را به سوی خود فرامی خواند، انگیزه انسان را جهت می دهد و او را دغدغه مند و مشتاق می گرداند دنیا است. دنیا با همین انصراف ذهن از حرکت و قرب، مانعی برای کمال می گردد یعنی مقاومت نوع انسانهای عادی را از بین می برد و با دلربایی و فریبایی، آدمی را به خود مشغول می کند. انسان که باید لایه های وجود را بشکافد و به عوالم دیگر سفر کند اگر با همین دنیا خواهی ها و مشغولیت ها سرکند نمی تواند جز حقایق

مادی را درک کند. شاید نغزترین و کوتاه ترین وصف دنیا در تعبیر زیبای امیر مومنان باشد که فرمودند: تغر و تضر و تمر فریب می دهد، آسیب می رساند و می گذرد!

طاغوت

طاغوت به هر عامل صاحب اختیار خارجی که با استفاده از اختیار گسترده خود دایره اختیار دیگران را برای رسیدن به مقصد، محدود و تنگ می کند گفته می شود. کار طاغوت ها، صدّ از سبیل یعنی بازداشتن از راه، یا راهزنی است. و وظیفه ما مقابله با طاغوت و کفر بدان، یعنی از تحت ولایت و سرپرستی او خارج و با او درگیر شدن

فَمَن يَكْفُرْ بالطاغوت وَ يُؤْمن باللَّه فَقَد استَمْسَكَ بالْعُرْوَة الْوُثْقى لَا انفصَامَ لَهَا وَ اللَّهُ سمِ□يعٌ عَليمٌ(٢٥٦) اللَّهُ ولى□□ُ الَّذينَ ءَامَنُواْ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَات إلىَ النُّور وَ الَّذينَ كَفَرُواْ أَوْلِيَاؤُهُمُ الطاغوت يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّور إلىَ الظُّلُمَات أُوْلَئكَ أَصْحَبُ النَّار هُمْ فيهَا خَلدُونَ(٢٥٧)

الَّذينَ ءَامَنُواْ يُقَاتلُونَ فى سَبِيلِ اللَّه وَ الَّذينَ كَفَرُواْ يُقَاتلُونَ فى سَبِيلِ الطاغوت فَقَاتلُواْ أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَن إنَّ كَيْدَ الشَّيْطَان كاَنَ ضَعيفًا(٧٦)

وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فى كُلّ□ أُمَّة رَّسُولاً أَنِ اعْبُدُواْ اللَّهَ وَ اجْتَنِبُواْ الطاغوت فَمِنْهُم مَّنْ هَدَى اللَّهُ وَ مِنْهُم مَّنْ حَقَّتْ عَلَيْه الضَّلَالَةُ فَسِيرُواْ فىِ الْأَرْضِ فَانظُرُواْ كَيْفَ كاَنَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ(٣٦)

وَ الَّذينَ اجْتَنَبُواْ الطاغوت أَن يَعْبُدُوهَا وَ أَنَابُواْ إلىَ اللَّه لهَ□مُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عباد(١٧)

قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُم بشَر□□ مِّن ذَالكَ مَثُوبَةً عندَ اللَّه مَن لَّعَنَهُ اللَّهُ وَ غَضبَ عَلَيْه وَ جَعَلَ منه□مُ الْقِرَدَةَ وَ الخ□نَازيرَ وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ أُوْلَئكَ شَر□ٌّ مَّكاَنًا وَ أَضَلُّ عَن سَوَاءِ السَّبِيل(٦٠)

أَ لَمْ تَرَ إلىَ الَّذينَ أُوتُواْ نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَاب يُؤْمنُونَ بالْجِبْت وَ الطاغوت وَ يَقُولُونَ للَّذينَ كَفَرُواْ هَؤُلَاء أَهْدَى منَ الَّذينَ ءَامَنُواْ سَبِيلاً(٥١)

الَمْ تَرَ إلىَ الَّذينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُواْ بمَا أُنزلَ إلَيْكَ وَ مَا أُنزلَ من قَبْلكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُواْ إلىَ الطاغوت وَ قَدْ أُمرُواْ أَن يَكْفُرُواْ به وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعيدًا(٦٠)

مقابله با موانع و مجاهدت در راه خدا

اگر انسان از موجودیِ علم، توان و توجّه خود به‌خوبی بهره گیرد، سرمایه او افزایش می‌یابد و دایره اختیار او وسیع‌تر می‌شود. این وعده ضمانت شده الهی و قانون هستی است. اگر انسان آن‌جا که می‌داند و می‌تواند و توجّه دارد، عمل کند، بهره دانش، توان و توجه او فزون‌تر می‌گردد.

وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجعَل لَهُ مِن أمرِهِ يُسراً

هر کس تقوی ورزد، خداوند به فرمان خود برای او گشایش و سهولت قرار دهد.

تقوی عبارت است از انجام وظیفه. و وظیفه، مشروط به علم و قدرت و توجه است. بنابراین تقوی یعنی آن‌جا که می‌دانی و می‌توانی و توجّه داری، عمل کنی. بر پایه این آیه مبارک، اگر چنین کنی خداوند گستره امکانات و اختیار تو را بیشتر می‌کند. یعنی سرمایه آگاهی، توان و توجّه تو را افزایش می‌دهد و تو را از بن‌بست‌ها و محدودیت‌ها خارج می‌کند.

وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجعَل لَهُ مَخرَجاً وَ يَرزُقهُ مِن حَيثُ لايَحتَسِبُ

هر کس تقوی ورزد، خداوند برای او محل خروج قرار می‌دهد یعنی او را از بن بست ها و ناچاری ها خارج می کند و او را از راهی که گمان نمی‌برد روزی می‌بخشد.

إن تَنصُرُوا اللَّهَ یَنصُرکُم وَ یُثَبِّت أقدامَکُم.

اگر خدا را یاری کنید خدا شما را یاری می‌کند و ثابت‌قدم می‌گرداند.

اگر کسی مردانه در راه قرار گیرد خدای متعال از باب رحمت رحیمیه خود در حق او لطف می کند و او را زمینه می دهد.

بنابر این خدا اجر کسی را ضایع نمی کند. اگر کسی طلب کند و عمل کند و صداقت خود را نشان دهد خدا حمایت خود را برای او آشکار می گرداند. اگر کسی به ندای فطرت خود گوش دهد و مستغرق در لذایذ مادی نگردد و خود را از اسارت ها برهاند ، زمینه های کمال را یکی پس از دیگری درخواهدیافت

بنابر این گرچه ممکن است در ابتدا مراتبی از کمال برای برخی ممکن یا آسان نباشد اما به برکت رحمت رحیمیه الهی در مقابل تلاش و مجاهدتی که بندگان از خود نشان می دهند راه رسیدن به سعادت سهل و هموار می گردد.

عوامل رشد

بدون تردید از آنجا که رشد انسان به نحو اختیاری صورت می گیرد عامل رشد انسان عاملی است که بر این اختیار او اثر مثبت بگذارد و احتمال رشد را افزایش دهد. مثلا انگیزش یا شناخت یا توان بیشتری به او بدهد. همان گونه که مانع رشد عنصری است که به وجهی، اختیار انسان را تحت الشعاع قرار دهد و احتمال رشد او را بکاهد؛ مثلا انگیزش یا توان را کم کند یا مانع شناخت شود یا شناخت نادرست بدهد.

عوامل رشد را نیز می توان به درونی و برونی تقسیم کرد عوامل درونی رشد عبارتند: ایمان، علم، انگیزه و اراده، عمل.

ایمان یک شناخت مستحکم همراه با انگیزش است البته در حقایق کلان زندگی بیشتر به کار می رود. مثلا نمی گویند که من ایمان دارم اینجا سرد است یا هوا تاریک شده است. گرچه استعمالش درست است اما معمولا در مسائل کلان زندگی به کار می رود.

عوامل بیرونی نیز امور خارجی مثل استاد، همراه، الگو، دوست، محیط، مدرسه، مربی، معلم، خانواده، پدر، مادر، وسایل ارتباط جمعی و همسالان هستند که تاثیر مثبت بر فرایند رشد دارند.

پرسش از عوامل در واقع پرسش از این مساله است که برای رسیدن به خدا و درک حقایق برتر چه باید کرد؟ برای حرکت به سوی خدا باید راه را شناخت. باید عمل صالح انجام داد. باید با استقامت در مقابل نیروهای

مزاحم درونی و بیرونی ایستاد باید در مقابل انتظارات یا اظهار نظرهای دیگران یا تمسخرها و متلک ها و تحقیر ها سر فرود نیاورد. حرکت به سوی خدا همین است که معرفت کسب کنی یاد خدا باشی و رضای او را دنبال کنی و در مواردی که شهوت برانگیخته می شود آنرا اعمال نکنی ...

عواملی چون وراثت ، خانواده ، اجتماع، فرهنگ مسلط، دوره نخست کودکی و ... در سلوک انسان چقدر نقش آفرین اند؟ آیا انسان مجبور علل و عوامل بیرونی است یا مختار درونی؟

ابعاد رشد اخلاقی و ساحت های آن

رشد از نگاه مکاتب مختلف

به دنبال پیدایش سه موج بزرگ روانکاوی، رفتارگرایی و انسانگرایی در روانشناسی، روانشناسی رشد و به تبع آن رشد اخلاقی با یک انقلاب روبرو بوده است. منظور از انقلاب یک دوره گذار در جهت گیری‌ها یا نظریه‌ها است. به لحاظ تاریخی سه رویکرد روانکاوی، رفتارگرایی و شناختی به ترتیب در حوزه رشد اخلاقی پدید آمد و هرکدام نیز یک خط تحول و تکامل را پی گرفت. درونی سازی و همانند سازی فروید در مکتب روانکاوی با نگاههای اجتماعی ادامه یافت. رفتارگرایی محض نیز با تلاش اندیشمندان بعدی متعادل‌تر شد. تئوری شناختی نیز در چند مسیر مختلف به پیش رفت. در حال حاضر علاوه بر تعمیق هر یک از این رویکردها و پیدایش نگاه‌های جامعتر، دانش رشد اخلاقی به سوی یک رویکرد تلفیقی یکپارچه در حرکت است.

این خطوط متفاوت، به میزان زیادی، تنوع تئوری‌ها در روانشناسی رشد را نشان می‌دادند، و از آنجا که نمایندهٔ نگرش‌های متفاوتی بودند، همپوشی اندکی میان آنها وجود داشت. تئوری‌های اخلاقیِ برآمده از این الگوها، به شدت متفاوت و حاکی از تفاسیر ضد و نقیض در مورد خاستگاه، ماهیت تغییر، مراحل، و وضعیت نهایی اخلاق در افراد بود.

روانکاوی

روانکاوی فروید بر همانندسازی، به عنوان مکانیزم درونی‌سازی اخلاق، تأکید داشت.

از نظر روانکاوان گذشته و کودکی انسان نقش فوق العاده ای در رشد اخلاقی او دارد و انسان نمی تواند به صورت مستقل بر خود اثر بگذارد اخلاقیات کنونی هر کس مرهون گذشته اوست و اختیار او برای تغییر و تبدیل آن بسیار اندک. آنچه که اخلاقی بودن انسان را تضمین می کند به واقع حوادث دوران کودکی است نه تصمیم و اراده ایام بزرگسالی.

همچنین بر اساس تئوری فروید، اخلاق در ۵ سالگی شکل می‌گیرد و پس از آن امکان تحول اخلاقی وجود ندارد. فروید بر روابط والدین– کودک، هیجانات و احساس گناه متمرکز شد، در حالی که پیاژه بر روابط

همسالان، شناخت و عدالت تأکید کرد. نظریه روانکاوی رشد اخلاقی را در کودک نتیجه فرایندهای همانندسازی در ایجاد وجدان یا فراخود می داند. بر طبق نظر فروید کودک از هنگام خردسالی در معرض مجموعه وسیعی از ناکامیها قرار دارد. برخی از این ناکامی ها ناشی از دخالتهای بزرگترها در حلقه خانواده است و برخی دیگر حاصل منابع دیگری چون بیماری ها است. کودک می کوشد با والدین خود همانندسازی کند و در نتیجه ارزشها و استانداردهای انها را در خود درونی می کند و ان ارزشها و استانداردها به صورت ارزشها و استانداردهای خود او در می آیند. از آن پس کودک از وجدان خود تبعیت می کند چنانکه گویی وجدان یک پدر و مادر درونی است و نیز خود را بر تخلف از این استانداردها مورد سرزنش و تنبیه قرار می دهد. این حالت خودتنبیهی به صورت احساس گناه تجربه می شود. بر طبق این نظریه بیشتر ارزشهای اخلاقی و فرایندهای بنیادی تشکیل وجدان در کودک تا حدود سنین ۵ تا ٦ سالگی کامل شده و در واقع می توان گفت که یک کودک ٦ ساله دارای وجدان بزرگسالی با وجدان خواهد شد و برعکس.

نظریه شناختی

در حالی که تئوری‌های یادگیری، عوامل محیطی و شرطی سازی را عامل مؤثر بر فراگیری ارزش‌های اخلاقی می‌دانستند، تئوری‌های شناختی[1]، بر ایجاد دانش اخلاقی تأکید ورزیدند، در نظریه شناختی اخلاق به عنوان فرایند قضاوت آگاهانه در باره خوبی و بدی تعریف شده است. طبیعی است که قضاوت آگاهانه وقتی امکان پذیر است که شخص به مرحله خاصی از رشد و کمال عقلی رسیده باشد. پیاژه، کلبرگ و گیلیگان در ترسیم مراحل رشد اخلاقی طرحهای مختلفی ارائه دادند.

تئوری یادگیری

در تئوری یادگیری، اخلاق کاملا موقعیتی و لحظه ای است و نمی توان تعدادی اصول یا صفات اخلاقی مستقل فرض کرد که فرد با دارا شدن آن ها کاملا اخلاقی شده و همواره اخلاقی رفتار کند طبعا از این نگاه مانع رشد، عبارت است از هر چیزی که مانع انجام یک رفتار مطلوب یا پیدایش یک عادت رفتاری شایسته گردد.

در این تئوری اندیشه بنیادی این است که همه رفتارها از جمله رفتار اخلاقی را می توان توسط پیامدهای آن یعنی آنچه به دنبال رفتار می آید کنترل کرد. رفتارگرایان اعتقاد داشتند که حیوان یا انسان را می توان به وسیله تقویت های خارجی تقریبا برای انجام هر عملی تربیت کرد. بنابراین به همان صورتی که یک آزمایشگر می تواند رفتار یک موش آزمایشگاهی را کنترل کند هر کسی که تقویت کننده ها را در اختیار داشته باشد قدرت

---

[1] Cognitive developmental theories

کنترل رفتار انسان را دارد. ص۶۲۹ به این طریق به نظر می رسد که ما با مفهوم بدبینانه ای از افراد به عنوان آدم واره های درمانده و منفعل روبرو باشیم که نمی توانند هیچ نقش فعالی در تعیین رفتار خود داشته باشند.
البته ممکن است دنیا در راه ایجاد تغییرات، برای ما محدودیت هایی اعمال کند. در ایجاد تغییرات، توسط موقعیت هایی که درگذشته برایمان تقویت مثبت فراهم کرده اند هدایت و گاهی محدود خواهیم شد. هنگامی که به تغییر محیط خود می پردازیم، به دنبال فرصت های بیشتر برای تقویت مثبت هستیم و در این فرایند رفتار خودمان را تغییر می دهیم. بنابراین با یک تضاد مواجه می شویم، تصویری از شخص به صورت ماشین که می تواند شرایط محیطی را که رفتار آن ماشین را هدایت می کند تغییر دهد.ص۴۴۳

نظریه های شخصیت ، دوان شولتز و سیدنی الن شولتز، ترجمه یحیی سید محمدی، تهران : موسسه نشر ویرایش ، ۱۳۸۳

ارزش‌های اخلاقی نیز مانند سایر رفتارها طبق اصول یادگیری و از طریق پاداش و تنبیه یا سرمشق و الگو قراردادن دیگران در کودک شکل می گیرد. در این صورت اگر خانوادهٔ کودک به عنوان نمایندهٔ جامعه از همان آغاز کودکی رفتارهای اخلاقی (یعنی رفتارهایی که از سوی جامعه به عنوان اخلاقی نام‌گذاری شده و مورد قبول است) را پاداش دهد و در برابر رفتارهای غیر اخلاقی واکنش منفی نشان دهد، کودک رفتارهای اخلاقی را خواهد آموخت و از رفتارهای غیر اخلاقی به علت تداعی شدن آنها با تنبیه یا سرزنش اجتناب خواهد کرد. حال اگر جامعه نیز با خانواده هماهنگ بوده و رفتارهای اخلاقی یکسانی را تشویق کند، افراد آن جامعه به سوی آن رفتارها گرایش خواهند داشت. به نظر اینان اخلاق در کودک طی مراحل مشخصی آن چنان که به وسیله طرفداران نظریه رشدی شناختی مورد قبول است شکل نمی‌گیرد بلکه مجموعه‌ای از رفتارها و عادات که از سوی جامعه مورد پسند واقع شده به تدریج از طریق مکانیسم‌های یادگیری به وسیله کودک کسب می شود و در این مسیر امکان هرگونه جهش از مراحل پایین به بالا و یا در صورت محدود بودن امکانات، عدم کسب ارزش‌های اخلاقی مراحل ابتدایی امکان پذیر است. علاوه بر این، اخلاق کاملا موقعیتی و لحظه‌ای است و نمی‌توان تعدادی اصول اخلاقی مستقل فرض کرد که فرد با دارا شدن آن اصول کاملا اخلاقی شده و همواره اخلاقی رفتار کند[1] . صاحبان این نظریه به وجود یک خصیصه نهفته در بشر به عنوان اخلاق که به تدریج با رشد کودک شکوفا شده و پس از گذشتن از مراحلی تکامل می یابد اعتقادی ندارند . بنابر این کودک در بدو تولد عاری از هر گونه ارزش و رفتار اخلاقی است. جامعه بنا به ضرورت حیات خود رفتارهای خاص و ارزش‌های ویژه ای را به عنوان رفتارها و ارزش‌های اخلاقی معین کرده و این گونه رفتارها به وسیله والدین،

[1] یوسف کریمی ص۱۹۱

مدرسه و خود جامعه با استفاده از تشویق برای رفتارهای مورد قبول و تنبیه برای رفتارهای خارج از هنجارهای اجتماعی و ارائه سرمشق و مدل برای شکل دادن رفتارهای مذکور استفاده می‌کند. بنابراین کودک به تدریج در روند رشد خود با مجموعه‌ای از رفتارهای مورد قبول که تشویق به دنبال دارند و رفتارهای غیر قابل قبول که تنبیه در پی دارند، آشنا شده و آنها را فرامی‌گیرد. درست همان گونه که هر رفتار دیگری را می آموزد. بنابراین به میزانی که شخص در معرض چنین اطلاعات مورد قبول یا غیرقابل قبول قرار گرفته و آنها را آموخته باشد به همان میزان اخلاق او نیز رشد کرده است. [1]

رویکرد هویت شخصیت

در رویکرد هویت شخصیت[2]، رشد اخلاقی بسیار متأثر از نحوهٔ شکل‌گیری شخصیت است و تفاوت افراد در رفتار اخلاقی با تفاوت‌های شخصیتی آنان ارتباط دارد. این نگاه نحوهٔ ورود اخلاق به ساختار شخصیت انسان را تشریح می‌کند و به این سوال پاسخ می دهد که شخصیت ما چگونه اخلاقی می شود، و چگونه اخلاق به یکی از بخش‌های محوری تشکیل‌دهندهٔ شخصیت ما تبدیل می‌شود. تئوری‌های شخصیت خود را جایگزینی برای سایر تئوری‌های شناختی و رفتاری می‌دانند؛ چرا که دیدگاهی در مورد شخص کامل[3]، به عنوان یک کلیت اختیار می‌کنند. در این رویکرد تمرکز بر رفتار، شناخت، یا عاطفه نیست، تأکید بر کلیت فرد است[4]. این رویکردها بر سازمان کلان شخصیت تاکید دارند نه به اجزای آن. بر اساس برخی از این دیدگاه ها، رشد اخلاقی آنگاه حاصل می شود که انسان از خود تصویری اخلاقی داشته باشد و خود را اساسا اخلاقی بداند.

ادوار رشد

رشد اخلاقی انسان مانند رشد جسمی و فکری او، از مراحل و ادواری عبور می کند. در روانشناسی اخلاق به اصل این موضوع و تطبیق آن بر ادوار سنی کودک بسیار توجه شده است. پاره ای از روانشناسان مانند

---

۱ ص۱۹۳ کریمی یوسف

۲ این رویکردها مستقیماً با نظریات فروید، یونگ، مورای، و اریکسون یعنی روانشناسان سنتی شخصیت ارتباط دارد.

۳ total person

٤ تئوری‌های شخصیت، در تمرکز بر شخص کامل، موضوعات مختلفی را مدنظر قرار داده، و الگوهای تبیینی مختلفی را به کار می‌گیرند. در این چارچوب، تئوریهای شخصیت دارای سه زمینه اساسی مشترکند (هاگان، ١٩٧٦). اولاً ، به وجوه تشابه انسان‌ها می‌پردازند؛ ثانیا، وجوه تمایز انسان‌ها را بررسی می‌کنند و ثالثاً، روشی برای تبیین اعمال خاص، اسرارآمیز و شگفت‌انگیز ارائه می‌نمایند. تبیین‌های نوع اول به طور طبیعی بر اساس ویژگی‌های مشترک بین تمام انسان‌ها بیان می‌شوند. یعنی آنچه طبیعت و سرشت انسان را می‌سازد. تبیین‌های نوع دوم، نوعاً عناصر تبیین‌های نوع اول را (برای مثال، گزاره‌هایی درباره سرشت انسان) را با اظهاراتی دربارهٔ شرایط پیشایند پدیده‌های خاص، تبیین می‌کنند. برای مثال، تفاوت‌های فردی اغلب با توسل به قوانین کلی رشد انسان و تاریخچه رشد خاص شخص مورد نظر تبیین می‌شوند. تبیین‌های نوع سوم (یعنی، رفتارهای خاص، نشانگان عجیب، و ...) نوعاً متضمن تفسیر هستند. تفاسیر، به انحای مختلف نشان می‌دهند که رفتارهای مورد نظر از لحاظ بافتی که در آن اتفاق افتاده‌اند، بامعنا هستند. تبیین‌های تفسیری تقریباً قابل پیش‌بینی و اثبات تجربی نمی‌باشند. آنها اعمال بامعنایی که در زمینه‌های خاص اتفاق می‌افتند را ترجمه می‌کنند. تئوری‌های شخصیت به طور سنتی کارکردهای مشابهی دارند: آنها ماهیت سرشت انسان و تفاوت های فردی در میان افراد، و مشکلات رفتاری غیرمتعارف را تبیین می کنند.

رفتارگرایان معتقدند رشد اخلاقی دارای مرحله نیست و رشد، فرایندی به هم پیوسته و بی مرحله است که اصول مشابه و مشترکی آن را در طول زندگی جهت و شکل می دهد. تئوری یادگیری (رفتارگرایی)، برخلاف نظریه شناختی که بر مرحله‌ای بودن رشد اخلاقی تاکید دارد و رشد را بیشتر یک تحول کیفی قلمداد می‌کند، ایدهٔ مراحل را به طور کامل رد کرده و معتقد است اخلاق کودک طی مراحل مشخصی شکل نمی‌گیرد. بلکه مجموعه ای از رفتارها و عادات که از سوی جامعه مورد پسند واقع شده، به تدریج از طریق مکانیسمهای یادگیری به وسیله کودک کسب می شود و در این مسیر امکان هرگونه جهش از مراحل پایین به بالا، و یا در صورت محدود بودن امکانات عدم کسب ارزشهای اخلاقی مراحل ابتدایی تر امکان پذیر است.

به عقیده پیروان مکتب شناختی رشد اخلاق در کودکان طی مراحلی انجام می گیرد که با مراحل رشد عقلی پیوندی نزدیک دارد. این مراحل به ترتیب روی می دهند و افزایش سن کودک در تعیین میزان رشد اخلاق عامل اصلی و مهمی است. به نظر پیاژه (۱۹۳۲) رشد اخلاق در کودک دو مرحله مشخص را طی می کند که یکی مربوط به سنین ٦- ۹ سال بوده و به مرحله تابعیت یا قبول امر و نهی بزرگترها معروف است. پیش از این سن اصولا بحث در باره اخلاق و انتظار رفتار اخلاقی از آنان بی مورد است. زیرا رشد عقلی کودک به مرحله ای نر سیده که بتواند ماهیت اعمال را از نظر درستی یا نادرستی مورد قضاوت قرار دهد. مرحله دوم که از نظر سنی سنین ۹- ۱۲ سالگی را در بر می گیرد مرحله استقلال یا خود مختاری اخلاقی نامیده شده است که در آن کودک قادر است با پدیده ها به شکل منطقی و عقلایی برخود کرده و ارزیابی صحیحی از ماهیت اعمال و رفتارها به عمل آورد. در این مرحله کودک به انگیزه اعمال بیش از نتیجه ظاهری آنها اهمیت می دهد. یوسف کریمی ۱۸۲ با تلخیص.

ادوار سنی : رشد کودکی رشد نوجوانی رشد جوانی بزرگسالی ادوار حرکتی بر اساس حضور در عوالم بالا ماده ملکوت، عقل، صقع ربوبی انسان در مسیر شدن و تغییر است.

بلا لازمه حیات دنیوی است.

پایگاه رشد اخلاقی درونی است یا بیرونی؟ یا تعاملی یعنی آیا رشد اخلاقی به وسیله عوامل درونی ایجاد می شود یا بوسیله عوامل بیرونی یا رشد حاصل همکاری مشترک این دو گروه عامل است؟ و اگر چنین است آیا این دو عامل به گونه ای پاپاپای عمل می کنند و در عرض هم هستند یا اینکه یکی تابع دیگری و در طول آن است؟

کتاب چیستی تربیت دینی د. باقری

انسان جاری آقای آقایی

راه رسیدن به قرب الهی (عوامل)

در سطور پیشین گفته شد که انسان قابلیت پر کشیدن تا به نزدیک خدا را دارد و اگر با تلاشی اختیاری خود از ظرفیت ها و فرصت ها بهره گیرد به مقام فرشتگان راه می یابد و از آن نیز گذر می کند

بار دیگر از ملک پران شوم آنچه درو هم شاید آن شوم.

اکنون به بررسی راههای تحقق قرب و عوامل رشد معنوی انسان می پردازیم.

آنچه از مجموع منابع دینی بدست می آید این دست که تعلق انسان به عالم طبیعت عمده ترین مانع از حضور او در عوام بالاتر است

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک　　　　چند روزی قفسی ساخته اند ار بدنم

گویا میان عالم ماده و عالم معنی نوعی تضاد و تنافی وجود دارد که هر چه انصراف انسان از ماده بیشتر باشد توجه و تعلق او به دار الخلود اقرون تر خواهد بود.

اللهم ارزقنی التجانی عن دار الغرور　　　　و الا ما به الی دار الخلود

آنچه با مرگ اتفاق می افتد قطع تعلق کامل آدمی از عالم طبیعت است مرگ صحنه ای است که باقی مانده وابستگی های قهری ب عالم طبیعت را می گسلد اما پیش از مرگ نیز می توان – و چون می توان می بایست ـ مرد

برای این مرگ اختیاری باید تعلقات مادی را قطع کرد و یک سره معنوی شد

براساس مباحث گذشته مقصد اعلا و غایت حرکت انسان معلوم شد. انسان برای رسیدن به این غایت فرصت زمانی محدود و تجهیزات و امکانات ویژه ای در اختیار دارد که دگر به خوبی آنها را مدیریت و ساماندهی کند رسیدن به این مقام برای او ممکن و میس است اما اگر فرض کنیم موانع سیر رشد فرصت های این حرکت را بسوزانند و امکان رسیدن را از بین ببرند.

عوامل رشد عبادات قربه الی الله نوافل و واجبات . حب دنیا.

ظرفیت ها و توانایی های انسان

نفس انسان که در ابتدای تولد ضعیف، بسیط و بی‌رنگ است، به مرور زمان، توانایی‌های مختلفی کسب می‌کند و در گذر ایام صورت مشخصی می‌یابد. این توانمندی‌های ثابت نفس را ملکه« نامیده‌اند. هر ملکه صفتی برای

جان آدمی است که با اراده و اختیار او و بر اثر تکرار عمل، در طی زمان پدید آمده و پس از پیدایش، انجام عمل را سرعت و سهولت می‌بخشد.

ملکات نفس انسان را به چند گروه گسترده می‌توان تقسیم نمود:

الف(پاره‌ای از ملکات، جسمانی« است و بیشتر در اعضای بدن ظهور و بروز دارد. به دست آوردن این دسته از مهارت‌ها تربیت بدنی« به شمار می‌رود. مانند مهارت راه رفتن، شنا، سوارکاری و دیگر انواع ورزش‌های جسمی.

ب(پاره‌ای دیگر از ملکات، توانمندی‌های ذهنی« هستند و به دست آوردن آن‌ها تربیت ذهن« به شمار می‌رود. مانند ملکه تمرکز، دقت، یادسپاری، یادآوری، سرعت انتقال، قدرت تجزیه و تحلیل و نقادی، تفکر، برنامه‌ریزی، و انواع ورزش‌های فکری.

ج(دسته دیگری از ملکات، صفات روحی« و قلبی« انسان است که در کتب اخلاقی به آن‌ها پرداخته شده‌است. ملکه فاضله شجاعت، سخاوت، حلم، تواضع، تسلط بر نفس، صلابت و جدیت و ملکه رذیله نفاق، مکر، ریا و قساوت از این قبیلند. تحصیل ملکات فاضله اخلاقی تربیت جان« و تلاش برای به دست آوردن قلب سلیم محسوب می‌شود.

د) ملکات پیچیده دیگری نیز وجود دارد که برآیند چندین توانایی مختلف در وجود آدمی است؛ مثلاًملکه تندخوانی که محصول ترکیب توانایی چشم و تمرکز ذهن است. اکثر هنرها و حرفه‌ها مانند گلدوزی، آشپزی، نجاری، آهنگری، خاتم‌کاری و... در این گروه جای می‌گیرند.

فواید ملکه

هر ملکه به منزله یک ابزار مفید و مؤثر در اختیار انسان است که از به کارگیری آن با صرف توان کم، در زمانی اندک، بهره‌ای شایسته به دست می‌آید.

مثلاً اگر برای کندن یک گودال کوچک با انگشتان دست یک ساعت وقت نیاز باشد، با داشتن یک بیل در کمتر از یک ساعت می‌توان به سهولت و با به کارگیری تلاشی محدود، گودالی به مراتب، بزرگ‌تر فراهم آورد. هر چه این ابزار کارآتر و پیشرفته‌تر باشد، صرفه‌جویی بیشتر در زمان و توان می‌شود و بازده بالاتری به دست می‌آید. کسی که یک بلدوزر، کمباین یا کامپیوتر در اختیار دارد در زمانی کوتاه و با هزینه کردن نیروی بسیار اندک، کاری انجام می‌دهد که دیگران از انجام آن در روزهای متمادی با به کارگیری تلاشی گسترده عاجزند.

ملکات نفس انسان نیز چنین است؛ صاحب ملکه باصرف توان اندک و دقت و توجه ناچیز و در زمان کوتاه، بهره‌ای فراوان کسب می‌کند.

نوشتن یک صفحه مطلب برای کودک مبتدی، نیازمند صرف توان جسمی و فکری گسترده و زمانی دراز است. محصول کار او هم ارزش چندانی ندارد. اما آن کس که ملکه خوشنویسی و خطاطی را کسب نموده با صرف زمان محدود، نیروی اندک و توجه کم، تابلویی ارزش‌مند و نفیس می‌آفریند. رانندگی برای مبتدی، بسیار دشوار و محتاج به کارگیری تمرکز زیاد و توجه بالا است و در همان حال خطرات فراوانی برای سرنشینان در پی دارد، اما آن کس که توانمندی رانندگی را داراست به هنگام رانندگی به چند کار دیگر نیز می‌پردازد، با دیگران گفت و گو می‌کند، به مناظر اطراف جاده می‌نگرد، میوه‌ای می‌خورد و بدونِ اعمال تلاش و توجه، استادانه اتومبیل را هدایت می‌کند و بی‌آن‌که حادثه‌ای بیافریند در زمانی کوتاه، مسافتی بلند را می‌پیماید. به همین گونه است حفظ یک قصیده برای انسان معمولی در مقایسه با کسی که ملکه حفظ را به دست آورده، یا نوشتن یک مقاله برای نوجوان تازه کار در مقایسه با نویسنده زبردست و یا حفظ حضور ذهن و حضور قلب در نماز(۲۴۲) برای مردم عادی در مقایسه با انسان‌های خودساخته که ملکه حضور یا خشوع را تحصیل نموده‌اند. بنابراین کاری که در ابتدا دشوار، پرزحمت و یا نشدنی به نظر می‌رسد همیشه این‌گونه باقی نخواهد ماند و به مرور زمان سهل و روان و امکان‌پذیر می‌گردد.

سرعت«، سهولت«، کیفیت« و وسعت« دست‌آوردهای پرارزش و مبارک ملکه است که هر انسان خردمندِ هدف‌دار را به تحصیل توانمندی‌های ثابت نفس دعوت و تشویق می‌کند و توجه آدمی را بیش از آن که به انجام عمل و رسیدن به نتیجه معطوف دارد به کیفیت عمل و کسب توانایی انجام آن سوق می‌دهد. ضرب‌المثل به جای ماهی دادن، به او ماهی‌گیری بیاموز« اشاره به همین نکته مهم دارد.

هرچه ملکه به دست آمده کارآیی و قدرت تأثیر بالاتری داشته باشد، در ارائه این خدمات تواناتر و موفق‌تر است؛ مثلاً ملکه مراجعه به کتب لغت در مقایسه با ملکه اجتهاد شبیه بیلچه و بلدوزر است یا ملکه راه‌رفتن نسبت به ژیمناستیک به منزله داس و کمباین است.

البته محدودیت عمر انسان به او اجازه به دست آوردن همه ملکات را نمی‌دهد. از این رو شایسته است ضریب اهمیت ملکات، شناسایی و سرمایه گران‌قدر عمر به توانمندی‌های ضروری و مفید اختصاص یابد.(۲۴۳)

پیدایش ملکه

برای به دست آوردن ملکات چه باید کرد؟ این سؤالی است که در پی آگاهی از فواید عظیم ملکه بلافاصله به ذهن می‌رسد.

گزاره‌های زیر در تلاش برای پاسخ گویی به این سؤال گرد هم آمده‌اند:

۱ – تحصیل یا تغییر ملکات برای انسان در هر سن و سال و موقعیتی امکان‌پذیر است؛ گرچه در جوانی بسیار آسان‌تر و دست‌یافتنی‌تر است. حکیم عالی‌قدر امام خمینی)ره(– در این باره می‌فرمایند: انسان مادامی که در این دنیا است به واسطه آن که در تحت تغیّرات و تصرفات واقع است، تبدیل هر ملکه‌ای به ملکه‌ای می‌تواند بکند و این که می‌گویند فلان خُلق، فطری و جبلّی است و قابل تغییر نیست، کلامی است بی‌اساس و پایه علمی ندارد. و این مطلب علاوه بر آن که در فلسفه، برهانی است و وجدانی نیز هست شاهد بزرگش آن است که در شریعت مطهّره، تمام اخلاق فاسده مورد نهی واقع شده است و برای علاج آن‌ها دستور داده شده و تمام اخلاق حسنه مورد امر است و برای تحصیل آن‌ها نیز دستور رسیده است. پس انسان مادامی که حیات دنیوی را از دست نداده، باید قدر آن را بداند و در تحصیل ملکات فاضله که اساس سعادت بر آن‌ها نهاده شده، باید کوشش کند و با هر ریاضتی است پس از قلع ملکات خبیثه از نفس، در تحصیل مقابلات آن‌ها که جنود عقل و رحمان است، باید جان‌فشانی کند...«(۲٤٤) دسته‌ای از ملکات، به نحو غیراختیاری در وجود ما شکل گرفته و ناشی از تعامل ناآگاهانه ما با محیط است. عمده باورها، عقاید، سلیقه‌ها، علاقه‌ها، عادت‌ها، روحیه‌ها، ذوق‌ها، و حساسیت‌های ما برای ما به صورت ملکه در آمده و عمده رفتارهای ما برخاسته از ملکاتی است که با ما متحد شده و شاکله وجودی ما را تشکیل داده است.(۲٤٥) این ملکات به اختیار و اراده قابل تغییر است.

۲ – پیدایش ملکه محتاج زمان و تدریجی است و هیچ صفتی یکباره در وجود آدمی پدید نمی‌آید و از بین نمی‌رود. تولد و مرگ ملکات مثل همه حرکت‌ها و تحولات جهان مادی به مرور ایام و در گذشت زمان اتفاق می‌افتد.

همان‌گونه که رشد جسمی انسان نیازمند سال‌های زیادی است و یک‌شبه صورت نمی‌پذیرد، رشد فکری و تعالی روحی او هم یک‌شبه و دفعی انجام‌پذیر نیست. اگر کودک دوساله‌ای از ما دستورالعملی طلب کند که با پیروی از آن بلافاصله بزرگ شود، به او چه می‌گوییم؟ آیا می‌توان او را به خوردن حجم فراوانی از غذا توصیه نمود؟ این سؤال به همان نسبت غلط است که سؤال از چگونگی به دست آوردن حضور قلب« در نماز و توقع دست‌یابی به آن در فاصله چند روز. یا سؤال از چگونگی تسلط بر یک علم یا یک مهارت و انتظار تحصیل آن در مدتی ناچیز.

این توقعات نابجا به درک ناقص ما از مفهوم زمان« بازگشت دارد. نگاه ناتمام ما به نقش ویژه پدیده زمان« در حوادث عالم منتهی به برنامه‌ریزی‌های شتابزده‌ای می‌شود که جز شکست و سرخوردگی و ناامیدی ارمغانی نداشته و به نتیجه‌ای نمی‌انجامد.(۲٤٦)

۳ – پیدایش ملکه بر اثر تکرار عمل است. برای به دست آوردن ملکه خوشنویسی باید بسیار نوشت، برای کسب ملکه رانندگی باید رانندگی کرد. تکرار زیاد یک عمل، آن عمل را با تار و پود وجود ما آشنا می‌گرداند و منتهی به ایجاد ملکه می‌شود. کار نیکو کردن از پرکردن است.« کسی که می‌خواهد به هنر، حرفه، مهارت یا

صفتی دست یابد، باید پیاپی مصادیق آن را تجربه کند، برای کسب صفت شجاعت، هنرِ تندخوانی یا مهارت سخنوری تنها آرزو یا دعا کردن کافی نیست، اقدام عملی متعدد شرط ضروزی تحصیل این توانمندی‌ها است.

هر بار که عملی را تجربه می‌کنیم یک قدم به ملکه، نزدیک می‌شویم. از تراکم این تجربه‌ها و اقدام‌ها ملکه متولد می‌شود. یک عمل هر گاه به ده‌ها عمل مشابه خود ضمیمه شود توانمندی ثابتی ایجاد می‌کند، همان‌گونه که یک آجر هرگاه به ده‌ها مشابه خود بپیوندد بنای کاملی پدید می‌آورد. بدین ترتیب انجام هر عمل سهم کوچکی در توانمند نمودن نفس دارد. امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمایند:

مَن یَعمَل یَزدَد قُوَّةً وَ مَن یُقَصِّر فِی العَمَلِ یَزدَد فَترَةً.(۲۴۷)

هر کس عمل کند نیرویش افزایش می‌یابد و هر کس در عمل کوتاهی ورزد، سستی و ناتوانیش بیشتر می‌شود.

به طور کلی هر یک از قوای انسان که به‌کار گرفته شود و به فعالیت درآید تقویت می‌شود و هریک معطل و بی‌کار باشد ضعیف و سست، باقی می‌ماند. ماهیچه‌های بدن انسان تنها هنگامی که به حرکت و فعالیت گرفته شود، ورزیده می‌گردد. تقویت حافظه، قوای ذهنی و قدرت اراده نیز در گرو به‌کار انداختن و استفاده کردن از حافظه، ذهن و اراده است. خلاصه آن که ملکه با انجام عمل« پدید می‌آید و همچنان راسخ و پایدار می‌شود، تا آنجا که صورتی غیر قابل تغییر به خمیرمایه نفس آدمی می‌بخشد.

٤ – گرچه هر عمل به نوعی در پیدایش ملکه نقش دارد، اما تأثیر آن معمولاً به چشم نمی‌آید و احساس نمی‌شود. اگر برای پیدایش ملکه خوشنویسی نوشتن هزار صفحه لازم باشد هر صفحه تنها یک هزارم مسیر را طی می‌کند و لذا پس از نوشتن یک صفحه تغییر قابل توجهی مشاهده نمی‌شود. مسافری که قصد زیارت حرم امام هشتم (ع)را دارد اگر تنها یک قدم پیش رود، نزدیک شدن خود به مشهد مقدس را مشاهده نمی‌کند، اما به هر صورت، واقعاً نزدیک شده‌است. یک ساعت از شب به تهجد و مناجات با مهربان عالم به‌سر بردن، قطعاً در قرب به خدا تأثیر دارد، اما اثر نامرئی آن تنها در صورتی قابل درک است که به ده‌ها مشابه خود پیوند یابد. از این رو نباید انتظار داشت یک عبادت شبانه، زمین و زمان را به زیر چتر تصرف ما بکشاند، دیده حقیقت‌بین ملکوتی ما را بگشاید و ما را به مقام یقین برساند، همان‌گونه که نباید انتظار داشت با نهادن یک آجر کاخ رفیعی پیش روی ما پدید آید.

این قاعده، ملکات فاسد را هم در بر می‌گیرد؛ هر بار بدنوشتن یک بار تمرین بدخطی است. گرچه تأثیر آن مشاهده نشود. هر تخلف از وعده و پیمان‌شکنی یک قدم به سوی ناجوان‌مردی است، گرچه اثر آن محسوس نیست و هر گناه به منزله یک آجر در تشکیل دیوار بلند عصیان و ملکه فسق و یک نقطه کوچک نامرئی در صفحه سفید قلب. پیامبر خدا (ص) فرمود:

إنَّ المُؤمِنَ إذا أذنَبَ کانَت نُکتَةٌ سَوداءُ فی قَلبِهِ، فَإن تابَ وَ نَزَعَ وَ استَغفَرَ صَقَلَ مِنهُ وَ إن ازدادَ زادَت.(۲۴۸)

هرگاه مؤمن گناهی انجام دهد نقطه سیاهی در قلبش پدید می‌آید، پس اگر توبه و استغفار کند و دست بـردارد قلبش از آن نقطه پاک می‌شود و اگر ادامه دهد آن نقطه افزایش می‌یابد.

هربار پرخوری از سرِ توجه و آگاهی، صورت باطنی انسان را اندکی به چارپایان شبیه می‌سازد. هر اِعمال غـیظ و غضب ناشایست، اندکی درنده‌خویی و گرگ‌صفتی را در وجود ما سنگواره مـی‌کنـد و.... و آدمـی بـه همـان صورت« محشور می‌شود که به دست خود برای خویش فراهم آورده‌است.(۲۴۹)

از زیباترین شگردهای شیطان برخورد دوگانه او با اعمال خوب و بد ما است. هرگاه انسان عمـل بـدی انجـام دهد، مثلاً مرتکب دروغ یا نگاه حرامی گردد، شیطان تـأثیر آن عمـل را در نفـس انسـان بسـیار کوچـک جلـوه می‌دهد و به گونه‌ای وانمود می‌کند که گویا پس از عمل هیچ اتفاقی نیفتـاده و هـیچ تغییـری در جـان او پدیـد نیامده‌است. این وسوسه باعث می‌شود انسان به راحتی عمل زشت خود را بر خود ببخشاید و از انجام مجدد آن هم پرهیز ننماید.

از سوی دیگر هر بار آدمی عمل شایسته‌ای انجام می‌دهد شیطان تأثیر آنرا در نفس او بسیار بزرگ و قابل توجه ترسیم می‌کند و آن چنان وانمود می‌کند که پس از انجام عمل وضعیت انسان بسیار مطلوب و قابل تقدیر گشته و مقام و منزلت او بسی فراتر آمده‌است. این وسوسه باعث می‌شود انسان به عجب و غـرور گرفتـار شـود و از خود به شگفت آید، احساس استغنا کند، به وضعیت موجود خـود قناعـت ورزد و بـه فریـب کمـالات موهـوم خویش، از حرکت باز ایستد.

آن گاه اگر با قرائن و شواهدی برایش معلوم شود که عمل کوچک او چنان اثر سترگی در پی نداشته، به واسطه توقع نادرستی که شیطان از آن عمل، ایجاد کرده‌است مأیوس و سرخورده می‌شـود، از تکـرار عمـل دسـت بـر می‌دارد و از تکامل یا اصلاح خود صرف نظر می‌کند و یا اینکه مقامات بلند انسانی را در قیاس با همـت خـود انکار می‌کند.

به واقع شیطان در مواجهه باکردار زشت انسان، گزاره سوم)تأثیر قطعی عمل(را کم‌رنگ و کـم‌فـروغ و گـزاره چهارم)نامحسوس بودن اثر هر عمل(را بسیار برجسته و درشت می‌کند و بر خلاف آن در مواجهه با عمل نیک گزاره چهارم را انکار و گزاره سوم را به قوت تأیید و تصدیق می‌کند و این کمال زبردسـتی و اسـتادی ابلـیس ملعون را در فن خود نشان می‌دهد. رَبِّ أعوذُ بِکَ مِن هَمَزاتِ الشَّیاطین(۲۵۰)

۵ – دوران پیدایش ملکه بر آدمی سخت می‌گذرد؛ زیرا کسی که واجـد ملکـه نیسـت تـوان بسـیاری بـه کـار می‌گیرد، توجه و تمرکز فراوانی هزینه می‌کند، زمان قابل توجهی معطل می‌شود اما محصول چنـدانی بـه چنـگ نمی‌آورد. این مجموعه کافی است تا انسان ضعیف را به ستوه آورد و از زیر بار سنگین عمل بیرون کشد – مگر آن‌که عامل قدرت‌مندی او را به استقامت مجبور نماید یا عشق و علاقه وافری طی این مسیر را بر او هموار کند

– چنین کسی هر گاه قصد انجام عمل را می‌کند مسیری طولانی و پرمشقت پیش روی خود می‌بیند و چون پیمودن این مسیر، زحمت و استقامت زیادی می‌طلبد از ابتدا از قصد خود چشم پوشی می‌کند.

مثلاً کسی که قدرت برنامه‌ریزی امور خود را ندارد، گر چه از آشفتگی احوال خود رنج می‌برد، ولی تا هنگامی که مجبور نشده باشد، این رنج را تحمل می‌کند و به جای درمان مشکل، خود را با پریشانی و آشفتگی وفق می‌دهد و همساز می‌کند این شخص گمان می‌کند تحمل بی‌نظمی و بی‌برنامگی در زندگی از تحمل رنج تمرین و تلاش و مجاهدت برای کسب ملکه برنامه‌ریزی و نظم آسان‌تر است. سختی دوران تحصیل ملکه عمده‌ترین عاملی است که باعث می‌شود انسان از تمرین استقبال نکند و به شاگردی کردن یا دوره‌های آموزشی تمایل نشان ندهد و بیشتر علاقه دارد از آن‌چه در وجودش فعلیتی یافته و به نقد موجود است بهره گیرد.

٦ – پس از پیدایش ملکه علاوه بر سهولت انجام کار، انسان از به کارگیری توانمندی خود لذت می‌برد، زیرا محصول ارزش‌مندی که با تلاش اندک و در زمان کوتاه به دست آمده او و دیگران را به اعجاب می‌آورد.

گاهی که خود را با دیگری مقایسه می‌کند نشاط بیشتری می‌گیرد و به خودنمایی و فخرفروشی ترغیب می‌شود و هر گاه مقایسه‌ای در کار نباشد، چون مسیر کوتاهی برای رسیدن به مطلوب در پیش دارد شوق و انگیزه بیشتری برای عمل در خود می‌یابد از این رو بسیار مشتاق است ملکه خود را تجربه کند و یا با دیگران به مسابقه و زورآزمایی نشیند.

٧ – غالباً آغاز حرکت برای کسب یک توانمندی با ناکامی و شکست همراه است. اشتباه و تجربه ناموفق در ابتدای مسیر امری کاملاً طبیعی و قابل پیش بینی است کودکی که مهارت راه رفتن را تمرین می‌کند – تا تسلط کامل بر این توانایی – افت و خیزهایی در پیش دارد، نوجوانی که آشپزی می‌آموزد، احتمالاً بارها با غذای شلّه یا سوخته مواجه می‌شود، شناگر تازه کار هر چه تلاش و دقت کند، جرعه‌هایی از آب خواهد نوشید. زوج جوانی که روزهای اول زندگی خانوادگی را تجربه می‌کند – تا به دست آوردن قدرت برخورد صحیح – باید منتظر اشتباهات بزرگ باشد و مدیری که اولین تجربه مدیریت خود را ارائه می‌دهد – هر چند دقت و توجه به خرج دهد – به طور طبیعی در مواردی اشتباه می‌کند.

٨ – هر چه مراحل تکوین یک ملکه با توجه و دقت بیشتری انجام پذیرد، سهم بیشتری در پیدایش آن ملکه دارد؛ مثلاً صفحاتی که با نشاط و حوصله نوشته می‌شود در ایجاد هنر خوشنویسی تأثیر افزون‌تری دارد و قدم بزرگتری محسوب می‌شود.

به همین جهت کسانی که در همه اعمال و رفتار خود دقت و تأمل به خرج می‌دهند، گرچه به ظاهر سرعت عمل کمتری دارند و دیرتر به نتیجه می‌رسند اما پس از به دست آوردن توانمندیهای مختلف، به سرعت از همراهان خود پیشی می‌گیرند. از جمله این توانمندی‌ها ملکه دقت، اندیشمندی، تأنّی و پرهیز از شتاب‌زدگی است که برکات فراوان خود را به تدریج نشان خواهد داد.(٢٥١)

قال رسول اللّـه (ص): إِنَّ اللّـهَ يُحِـبُّ عَبـداً إِذا عَمِـلَ عَمَـلاً أحكَمَـه«(٢٥٢) و قـال: إِذا عَمِـلَ أَحَـدُكُم عَمَـلاً فَليُتقِن«(٢٥٣)

خداوند بنده‌ای را دوست دارد که هر گاه کاری انجام می‌دهد آنرا استوار و محکم سازد«، هر گاه کسی از شـما کاری می‌کند باید آنرا شایسته و متقن انجام دهد.«

با گسترش توانمندی‌ها، به مرور به دست آوردن ملکات جدید« و انس گرفتن با فضاهای تازه نیز برای انسـان آسان می‌شود.)البته در صورتی که نوعی همسویی با ملکات سابق داشته باشد.(

۹ – تفکّر و برنامه‌ریزی، طی مسیر تحصیل ملکـه را بهبـود مـی‌بخشـد. آگـاهی از فرمـول‌هـای حـاکم بـر آن توانمندی، استفاده از تجربه دیگران، مشاوره و داشتن استاد، مدت زمان تحصیل ملکه را کوتاه می‌کند و افـت و خیزها و اشتباهات را به کمترین مقدار کاهش می‌دهد.

۱۰ – طی تمام مراحل تحصیل ملکه – بدون استثنا – بر عهده خود انسان است و انسان تنها با اراده و اختیار و تلاش خود به ملکه نزدیک می‌شود. استاد، هیچ نیرویی در وجود شاگرد ایجاد نمی‌کنـد و بـاری از دوش او بـر نمی‌دارد.

أَن لا تَزِرَ وازِرَةٌ وِزرَ أُخری وَ أَن لَیسَ لِلإِنسانِ إِلاّ ما سَعی وَ أَنَّ سَعیَهُ سَوفَ یُری ثُمَّ یُجزاه الجَزاءَ الأوفی(٢٥٤)

هیچ بردارنده‌ای بار دیگری را به دوش نمی‌گیرد و برای انسان جز آن‌چه تلاش کرده‌است نمی‌باشد، کوشش او دیده خواهد شد سپس پاداش کامل به او داده خواهد شد.«

تحمیل و اجبار استاد هم اگر انگیزه‌بخش نباشد، فایده‌ای ندارد، زیرا عملی که تنها به قصد رفـع تکلیـف و بـا حداقل توجه و عنایت انجام می‌شود تأثیر بسیار کمی در نفس دارد. برای درک این نکته به مراحل تکوین ملکه خوشنویسی یا نویسندگی دقت کنیم. تا هنگامی که قواعد خوشنویسی یا نویسندگی توسط شخص، با رغبـت و دقت به کار گرفته نشود، تلاش استاد به نتیجه‌ای نمی‌انجامد، استاد فقط راهی را که انسان باید با پـای خـویش بپیماید به‌خوبی به او نشان می‌دهد اما پیمودن آن را نمی‌تواند بر عهده بگیرد و ضـمانت کنـد. و در یـک کـلام استاد تنها راهنما« است و نه راهبر«.

بنابراین ارشاد اساتید اخلاق در زمینه کسب حضور قلب در نماز یا اخلاص در عمل بایـد بـا تمـارین فـراوان عملی همراه شود تا ملکه حضور قلب یا اخلاص را در جان آدمی شکل دهد.

طبیعتاً هر فرد پس از تجربه عملی و تلاش شخصی کاستی‌ها و ناتوانی‌های خود را با وضوح بیشتری می‌بیند و زمینه بهره‌گیری افزون‌تر از استاد برایش فراهم می‌گردد.

پیوند اکید میان علم« و عمل« در مجموعه معارف دینی ناظر به همین واقعیت است.(٢٥٥)

۱۱ – پس از تشکیل ملکه در وجود آدمی به‌کارگیری آن و بهره‌مندی از آثار و فواید آن نیـز بـه اختیـار انسـان است. ممکن است کسی ملکه سحرخیزی داشته باشد ولی با سستی و کاهلی از برکات سحر محـروم مانـد. یـا

کسی ملکه خوشنویسی داشته باشد ولی از آن استفاده نکند و بدخط بنویسد. خوشنویسی گرچه برای هنرمندِ خطاط آسان است اما به اندازه خود، توان و همتی می‌طلبد. اگر هنرمند خوشنویس از صرف همین توان اندک دریغ ورزد ملکه خود را معطل و بی‌فایده واگذاشته‌است و اگر در نوشتن تابلوها بی‌دقتی و کم حوصلگی نماید بعید نیست که در گذر زمان و با تکرار عمل، بی‌دقتی و شتاب‌زدگی در وجود او به صورت عادت درآید. به کارگیری مداوم توانمندی‌ها علاوه بر بهره‌مندی از نتایج کار، ملکه پرکاری، سخت‌کوشی، فعالیت، استقامت و نشاط را در وجود آدمی ایجاد می‌کند و سستی، کاهلی، تنبلی و کسالت را از بین می‌برد.

۱۲ – تا قبل از پیدایش کامل یک ملکه، تمرین و تلاش باید استمرار داشته باشد و اگر در نیمه راه قطع شود، رشد ملکه متوقف می‌گردد. مثلاً کسی که تجوید و تلاوت قرآن« را تمرین می‌کند، یا کسی که در کلاس درس آموزگاری« را تجربه می‌کند، اگر موفقیت نسبی خود را کافی بداند در همان مرحله، از حرکت باز می‌ایستد و توان او در همان حد باقی خواهد ماند.

پیش از این نیز گفته شد که انسان غالباً از بار تلاش و مجاهدت شانه خالی می‌کند و بیشتر علاقه‌مند است از دارایی‌های نقد و فعلیت‌های وجود خود بهره گیرد. همین علاقه‌مندی، وضعیت موجود شخص را در نظرش، شایسته و بایسته جلوه می‌دهد، او را به حال فعلی خود قانع می‌کند و از پیش رفت و تعالی مانع می‌شود. از این رو لازم است انسان، ارتباط مداومی با شخصیت‌های موفق و ممتاز هر رشته – که مطلوب اوست – برقرار نماید و همواره خود را با ایشان مقایسه کند تا موفقیت نسبی او در طول زمان افزایش یابد.

از مجموع مباحث گذشته چند نتیجه حاصل می‌گردد.

اول: مداومت و استمرار

پیشوای متقین علی (ع) فرموده‌اند:

قَلیلٌ تَدومُ عَلَیهِ أرجی مِن کَثیرٍ مَملولٍ مِنهُ(۲۵۶)

کار کمی که بر آن مداومت ورزی از کار بسیاری که از آن دلزده و ملول شوی بهتر و امیدوارکننده‌تر است.

پس از درک این نکته که تأثیر عمل به نحو تدریجی و در طول زمان ظاهر می‌شود و به دست آوردن ملکه محصول تکرار عمل است، ارزش مداومت« و استمرار بر عمل« به‌خوبی آشکار می‌شود. مطابق سخن امیرالمؤمنین (ع):

– چند دقیقه نرمش که روزانه به صورت مداوم انجام گیرد ارزش‌مندتر از چند ساعت ورزش سنگین است که تنها به مقطع زمانی خاصی منحصر شود.

– تلاوت یک حزب قرآن در هر روز اگر استمرار داشته باشد امیدوارکننده‌تر و پربهره‌تر از تلاوت چند جزء قرآن در یک روز است که موجب دلزدگی شود و ادامه نیابد.

– دو رکعت نماز پیش از اذان صبح اگر مداوم و مستمر باشد بسیار مؤثرتر از چند ساعت عبادت شبانه است که فردا تکرار نگردد.

– اندکی مطالعه اگر به صورت برنامه هر روز اجرا گردد مفیدتر از چند ساعت مطالعه دفعی است که آینده‌ای نداشته و ترک شود و...

قالَ الباقِرُ (ع): أحَبُّ الأعمالِ إلی اللّهِ تَعالی ما دامَ عَلَیهِ العَبدُ وَ إن قَلَّ.(۲۵۷)

محبوب‌ترین عمل در پیشگاه ایزد متعال، عملی است که بر آن مداومت شود گرچه اندک باشد.

رهرو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود

رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود

دوم: تدریج

قالَ رَسولُ اللّهِ (ص): یا أیُّهَا النّاسُ خُذوا مِنَ الأعمالِ ما تُطیقونَ(۲۵۸)

آن مقدار از عمل که توان دارید برگیرید.

برنامه عملی که هر کس برای خود در موضوعات مختلف تدارک می‌بیند باید با توان فعلی او تناسب داشته باشد و توان انسان در ابتدای انجام هر کار بسیار کم است. تکلیف و تحمیل به نفس – یا به دیگری – اگر از حد طاقت درگذرد، به عمل تبدیل نمی‌شود و یا استمرار نمی‌یابد و در موارد بسیار، آسیب می‌رساند همان‌گونه که آغاز تمرینِ وزنه‌برداری با وزنه‌های سنگین به ستون فقرات، صدمه وارد می‌سازد و یا دست‌کم، رغبت و اشتیاقِ استمرار آن را از بین می‌برد. به این جهت ضروری است افزایش تعداد وزنه‌ها متناسب با افزایش توانایی فرد و به تدریج« باشد تا پیامد سوئی ایجاد نکند.

توصیه به تدریج دارای دو چهره‌است:

اول :چهره سلبی که بیش از توان خود در هر مرحله بر خود تکلیف نکنید.«

دوم :چهره ایجابی که هرگاه توانایی و قابلیت نفس افزایش یافت تکلیف را بیفزایید یعنی تکلیف، کمتر از توانمندی نفس هم نباشد.«

ترکیب این دو گزاره توصیه به اعتدال« در برنامه‌ریزی است. گزاره سلبی ناظر به پیامدهای سوئی است که بیان شد و گزاره ایجابی به لزوم حرکت مداوم« و پرهیز از سکون«، رکود«، قناعت به وضعیت موجود« و احساس استغنا« اشاره دارد. سفارش بعضی از علمای اخلاق برای اقامه نماز شب چنین است:

در ابتدا نیم ساعت قبل از اذان صبح بیدار شوید و پس از مقداری توجه و ذکر بخوابید. یک هفته بر این امر مداومت کنید پس از آن، یک هفته دیگر این برنامه را اجرا کنید؛ بلافاصله بعد از بیدارشدن وضو بگیرید و سپس بخوابید. هفته بعد پس از بیدار شدن و وضو یک رکعت نماز وتر را بجا آورید. مدتی بعد علاوه بر نماز وتر، دو رکعت نماز شفع را هم ضمیمه کنید. پس از چندی رکعات دیگر را هم بیفزایید و...»(۲۵۹)

در این گونه برنامه‌ریزی به خوبی، اصل مداومت و تدریج رعایت شده‌است. در واقع این توصیه به ما گوشزد می‌کند که نماز شب خوان شدن« ارزنده‌تر از نماز شب خواندن« است و به دست آوردن ملکه و توانمندی عمل زیباتر از انجام عمل.

البته روشن است که توان اولیه افراد و نیز مقدار زمانی که برای انتقال به مرحله بعد لازم است در شرایط مختلف، متفاوت است. اما به هر صورت برنامه، باید درجه به درجه سنگین شود.

قلب سلیمی که زنده‌دلان و خودساختگان پس از یک عمر ریاضت و تلاش به دست آورده‌اند یک‌باره یا یک‌شبه به دست نمی‌آید. خودسازی امری زمان‌دار و تدریجی است و حوصله و مجاهدت طولانی نیاز دارد. انتظارات و توقعات ما، اگر با این واقعیت هماهنگ نباشد جز آرزویی دست‌نایافتنی و خیالی باطل نیست.

سوم: حفظ رغبت نفس

قالَ عَلیٌّ (ع): خادِع نَفسَکَ فی العِبادَةِ وَ ارفَق بِها وَ لاتَقهَرها وَ خُذ عَفوَها وَ نِشاطَها، إلاّ ما کانَ مَکتوباً عَلَیکَ مِنَ الفَریضَةِ فَإنَّهُ لا بُدَّ مِن قَضائِها وَ تَعاهُدِها عِندَ مَحَلِّها.(۲۶۰)

در عبادت و بندگی، نفس خود را بفریب. با او مدارا نما و مقهورش مدار)تکلیف سخت به او مکن(و هنگام فراغت و نشاطش آن را دریاب)به طاعت و بندگی وادار(مگر آن‌چه بر تو واجب است که از بجا آوردن آن و مراعات نمودن آن در وقتش چاره‌ای نیست.

قالَ عَلیٌّ (ع): إنَّ لِلقُلوبِ إقبالاً وَ إدباراً فَإذا أقبَلَت فَاحمِلوها عَلَی النَّوافِلِ وَ إذا أدبَرَت فَاقتَصِروا بِها عَلَی الفَرائِضِ.(۲۶۱)

برای دلها اشتیاق و اعراض)آمادگی و ماندگی(است. پس هرگاه رو کرد آن را به انجام مستحبات وادارید و هرگاه روبرگرداند به انجام واجبات اکتفا کنید.(۲۶۲)

چند ساعت مطالعه پیاپی - حتی اگر به سردرد و پریشانی نرسد - چون به تکلف و تحمیل، انجام گرفته، طراوت و نشاط و رغبت ما را به مطالعه کتاب از بین می‌برد. اما توزیع همین چند ساعت بر زمان، امید استمرار آن را افزایش می‌بخشد و نشاط و علاقه ما را حفظ می‌کند.

بزرگان اخلاق می‌فرمایند: اگر علاقه به اقامه ۱۰ رکعت نماز مستحبی دارید ۱۲ رکعت نخوانید؛ زیرا دو رکعت پایانی که به تحمیل و با فشار و بی‌حوصلگی انجام گرفته، خاطره ناخوشایندی از خود در ذهن ما باقی می‌گذارد. همین تصویر نامبارک و آزاردهنده، انگیزه و اشتیاق و طلب ما را برای تکرار عمل کم می‌کند. اما اگر هشت رکعت خوانده شود، لذتی که از این عملِ زنده و پرطراوت تجربه می‌شود دو نتیجه در پی دارد:

اول: پیدایش تصویری دل‌انگیز و خاطره‌ای شیرین در ذهن.

دوم: پایداری شوق و عطش و تقاضا برای تکرار عمل در دل.

این توصیه شبیه توصیه به دست برداشتن از غذا قبل از سیر شدن است و علاوه بر عبادت در برنامه‌های دیگر نیز باید رعایت شود.

از جمله اموری که رغبت و اشتیاق نفس را حفظ می‌کند، انجام دقیق برنامه و بالا بردن کیفیت عمل است. دانش‌آموزی که در تمام جلسات درس به موقع حضور یافته، قبل و بعد از درس مطالعه کافی نموده و تمارین هر بحث را در دفتری آراسته و منظم نوشته‌است، برای حضور در کلاس اشتیاق بیشتری دارد.

این نکته گرچه ما را به اهمیت التزام عملی به وظیفه و دقت در کیفیت انجام کار متوجه می‌سازد. اما نباید برای کسانی که به هر دلیل ناموفق بوده‌اند و پاره‌ای از مراحل پیدایش ملکه را وانهاده‌اند، موجب دلسردی و ناامیدی شود. اقدام عملی انسان از هر کجا آغاز شود نتیجه‌بخش و مؤثر است و هرگز تباه و ضایع نمی‌شود. خداوند متعال می‌فرماید:

إِنّی لاأُضیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنکُم(۲۶۳)

از امور دیگری که به حفظ اشتیاق و نشاط نفس کمک می‌کند معاشرت و ارتباط با چهره‌های موفق وممتاز یک رشته است که در این باره در آینده سخنی خواهیم داشت.

و نیز تسهیل برنامه و پیراستن آن از امور غیر ضروری و زائد - که اصل طرح را بزرگ و غیرعملی جلوه می‌دهد - در ایجاد انگیزه و اشتیاق مفید است.

چهارم: استقامت

قالَ أَمیرُ المُؤمِنینَ عَلِیٌّ(ع) : العَمَل، العَمَل. ثُمَّ النِّهایَة، النِّهایَة، وَ الإستِقامَة، الإستِقامَة.(۲۶٤)

پیش از این گفته شد که تحصیل ملکه در گرو تکرار فراوان عملی است که دارای این مختصات است: توان بسیاری می‌طلبد، زمان زیادی می‌گیرد، توجه و دقت قابل توجهی هزینه می‌کند و بازده مطلوبی ندارد و خلاصه پرزحمت و دشوار است.

برای درک این قضیه، استدلال پیچیده‌ای نیاز نداریم. آموزش هنرها، حرفه‌ها و مهارت‌ها معمولاً در ابتدا با شوق و اشتیاق فراوان همراه است ولی پس از مدتی تجربه نسبتاً مشکل و به‌ظاهر کم‌اثر، رغبت‌ها و انگیزه‌ها فرسایش می‌یابد و همت‌ها به کاستی می‌گراید. مثلاً در آغاز دوره آموزشی تندخوانی اگر پنجاه نفر حضور داشته باشند در پایان آن، تعداد افراد به مراتب کاهش یافته‌است. پاره‌ای از افرادِ باقی‌مانده نیز به سطوح پایین این مهارت بسنده می‌کنند و از پیشرفت و حرکت باز می‌ایستند مگر آن که نوعی اجبار و تکلیف، التزام آنان را ضمانت کرده باشد و یا با توصیه مداوم و توجه دادن افراد به نتایج و برکات این تلاش، انگیزه فرسایش یافته‌شان ترمیم شود.

کسب ملکات روحی نیز همین گونه‌است. به دست آوردن ملکه تقوا« و تسلط بر نفس« در آغاز راه محدودیت‌هایی دارد. مثلاً نیازمند کنترل شدید اعضا و جوارح و بازداشتن آن از پرخوری، پرخوابی، پرگویی و بهره‌مندی بیش از اندازه از لذت‌های دنیوی است و مجاهدت و تلاش درخوری می‌طلبد و لذا از آن به جهاد اکبر« تعبیر شده است.

یا أَیُّهَا الإِنسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدحاً.(٢٦٥)

ای انسان)تو در راه خود(به سوی خدا در تلاش و مشقتی.

این مجاهدت، پایداری«، استواری«، استقامت« و پشتکار« نیاز دارد. خدا می‌فرماید:

وَ أن لَوِ استَقاموا عَلَی الطَّرِیقَةِ لَأسقَیناهُم ماءً غَدَقاً(٢٦٦)

و اگر بر طریق)حق(استقامت می‌ورزیدند به آن‌ها آب فراوان)و روزی وسیع(عطا می‌کردیم.

یکی از مصادیق مهم مفهوم صبر« در فرهنگ اخلاقی اسلام، استقامت و پایداری در انجام وظیفه است که با یادآوری و توصیه دیگران تقویت و بارور می‌شود.

وَ تَواصَوا بِالحَقِّ وَ تَواصَوا بِالصَّبر.(٢٦٧)

توصیه به استقامت، توصیه به اِعمال جدیت و قاطعیت، در به‌کارگیری توانمندی‌ها و استفاده از سرمایه‌ها است.(٢٦٨)

پنجم: اقدام و پرهیز از تسویف

تسویف و عقب انداختن عمل همیشه ناشی از این تصور است که بعداً فرصتی برای جبران و انجام عمل وجود دارد. اگر به‌خوبی متوجه اهمیت ملکات شده باشیم باید قدر ظرفیت‌های زمانی را بهتر بشناسیم و عمل را به تأخیر نیندازیم. زیرا تأخیر عمل فرصت به دست آوردن ملکه را برای ما محدودتر می‌سازد و ظرف زمانی ما را کوچک‌تر می‌کند تا به جایی که تحصیل ملکه در آن نگنجد. مثلاً ترک مطالعه و مباحثه در شب‌های درسی

موجب می‌شود روز به روز ما به ایام امتحان نزدیک شویم و ظرف زمانی لازم برای آموزش کامل علوم برای ما تنگ شود. با فرارسیدن شب امتحان تنها چند ساعت وقت برای فراگرفتن انبوهی از مطالب باقی می‌ماند که این ظرف زمانیِ اندک گنجایش آن حجم عظیم از فعالیت را ندارد و به محرومیت ما می‌انجامد. ترک خودسازی و عقب انداختن آن موجب از دست رفتن فرصت‌ها می‌شود تا جایی که زمان، اجازه بهره‌برداری کامل را از ما سلب می‌کند. با ظهور امام عصر)عج(یکباره نمی‌توان در زمره سربازان توانمند ایشان قرار گرفت. منتظران فرج آن حضرت باید بسیار قبل از آمدن آن حضرت در اصلاح خود و کسب توانمندی‌های جسمی، علمی، اخلاقی و اجتماعی کوشیده باشند.

سستی و کوتاهی در تربیت فرزند آرام آرام به پیدایش ملکات ناشایسته در وجود او می‌انجامد. پس از چندی ظرف زمانیِ پیش روی والدین برای تربیت فرزند چنان تنگ می‌شود که جز برای حسرت و پشیمانی گنجایش ندارد.

×××

آن‌چه تاکنون ذکر شد اصول و قواعد عامی است که هم تربیت خویش، هم تربیت دیگران و هم تحولات اجتماعی را پوشش می‌دهد. در طراحی برنامه‌های فرهنگی و تربیتی نیز باید همه این آگاهی‌ها ملاحظه شود. مثلاً مربی یا استادی که می‌خواهد به دیگری هنری بیاموزد باید ناتوانی‌های او را به‌خوبی در نظر گیرد و متوجه طول زمان لازم برای کسب آن توانمندی باشد. هر پدر و مادری باید بداند که از برداشتن ترکه تا فرود آمدن آن، فرصت مناسبی برای تحصیل یا اصلاح ملکات اخلاقی نیست!

پدر و مادر یا مربی باید با متربی خود تا رسیدن به مقصد با سعه صدر و تحمل همراهی« کند و توقع‌ها و انتظارات خویش را متناسب با توان او تعدیل نماید. مفهوم اخلاقی مدارا« و رفق« فرزند طبیعی همین واقعیت‌ها است.

کتاب آی سادات.

[i] . «وَ إِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلَئکَةِ إِنىّ جَاعِلٌ فىِ الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُواْ أَتجَعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِکُ الدِّمَاءَ وَ نحَنُ نُسَبِّحُ بحِمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قَالَ إِنىّ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.»(بقره،۳۰)

[ii] . «انّ اللّه خصّ الملک بالعقل دون الشّهوة و الغضب، و خصّ الحيوانات بهما دونه، و شرّف الإنسان بإعطاء الجميع، فان انقادت شهوته و غضبه لعقله صار أفضل من الملائکة لوصوله إلى هذه المرتبة مع وجود المنازع و الملائکة ليس لهم مزاحم». حديث ديگرى نيز به همين مضمون از امام صادق عليه السّلام نقل شده است که مى‌فرمايد:«عن عبد اللّه بن سنان قال: سئلت ابا عبد اللّه جعفر بن محمّد الصّادق عليه السّلام فقلت الملائکة افضل أم بنو آدم فقال قال أمير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه السّلام إنّ اللّه رکّب فى الملائکة عقلا بلا شهوة و رکّب فى البهائم شهوة بلا عقل و رکّب فى بنى آدم کلتيهما فمن غلب عقله شهوته فهو خير من الملائکة و من غلب شهوته عقله فهو شرّ من البهائم.»(وسائل الشّيعة، ج ۱۱ – ص ١٦٤،بحار الانوار، چاپ بيروت، ج ۵۷ – ص ۲۹۹،علل الشّرايع، چاپ نجف، ج ۱ – ص ٤).

* يادداشت‌ها:

[iii] . قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلّم: «اعدى عدوک نفسک التى بين جنبيک.»(مستدرک الوسائل ج ۲ ص۲۷۰؛ بحار الانوار، ج۱۵، جزء دوم، ص۴۰ به نقل از «عدّة الداعى»)

[iv] . «فأوّل ما أُبَصِّرُهُ عيوبَ نفسه حتّى يشتغل بها عن عيوبِ غيره و أُبصِّرهُ دقائقَ العلم حتى لايدخل عليه الشيطان من موضع و أُبصِّره حيل الشيطان و حيل نفسه حتّى لايکون لنفسه عليه سبيل.»(فيض کاشانى، وافى، ج۳، قسمت دوم، ص۳۸)